

جییم خالی دلم پر

niceroman.ir

نویسنده: زهرا خرمی

جیبم خالی دلم پر

نویسنده: زهرا خرمی

ساعت ۱۸:۳۱

خلاصه: دختری که خانواده نداره و برای پیدا کردن یه لقمه نون به حرف دری میرنه ولی نجابتو پاکیشو حفظ میکنه و خودش و مثل پسرا کرده و اسمشو گذاشته ماهان

دررر حسرت دیدار

تو آواره ترینم

به نام حضرت دوست که هر چه دارم از اوست

ماهان ماهانننننن من:چیههههه فرزاد فرزاد:بیاااااااااا دیگههههههه من:فرزاد تو خودت وضعیت منوووو میدونی که فرزاد:یه هفته بیشتر که نییی این یه هفته که مرخصی داده بریم دیگه من:آره اونم مرخصی زوری ببینم فرزاد تو اینا رو از کجا پیدا کردی من موندم میخوای بری دنبالشون چیکار اونا بچه پولدارن تو چی پول داری هااا فرزاد:دوستای دوره دبیرستانم بعدشم اونا همچیو میدونن پسرای بحالین ای خدا من هر چی بهونه میارم این حرف خودشو میزنه من:ولی فرزاد فرزاد:ولی و اما و اگر نداریم همین که گفتمممم حالا هم من رفتم فردا که اومده باشم آماده دم خونه ای و بدون ایکنه به حرفم گوش کنه رفت .حالا چیکار کنم رفتم طرف سبد لباسیم و یه چند دست لباس تو چمدون قدیمی و رنگ و رو رفته کردم از کار و زندگی انداختمون روزایی که بیکار بودم میرفتم پیش احمد و کیف بچه پولدارا رو میزدیم دیگه اسم انداختیم به ما میگن نقاب سیاه خخخخ پلیسا بدجور دنبالمون انقد خسته بودم هیچوقت آسودگی و راحتی و تجربه نکردم چیکار کنم دیگه بعضیا جیباشون پره و بعضیا هم دلاشون که من جز دسته دومم

ادامه داردددد.....

اینم از دومین رمانم اولی زیادی تخیلی بود ولی این کلا تخیل مخیل توش نی امیدوارم
خوشتون بیاد. ○ _____ •

ساعت: ۲۲:۱۳

مجبورم امروز برم پیش احمد تا فردا دیگه نیاز نباشه سویچ موتورم و برداشتم و رفتم زیر
سایبون کلاه کاسکت و سرم کردم این موتور سنگین و چند ماه حقوقم و خرج نکردم تا
بتونم بخرمش کوله پشتیم کولم کردم و سوار شدم روشنش کردم و بطرف خونه احمد
حرکت کردم اه باز چراغ قرمز از چراغ قرمزا متنفرم و ایستادم یه ماشین ۲۰۶ آلبالویی بغلم
و ایستاده بود سه تا دخترم توش بودن ههه موتورم و دیدن خیال کردن بچه پولدارم کلاهم و
کندم من: صدام کلفت کردم دیگه به این کار عادت کرده بودم من: سلام خانوم خوشگله
دختره: سلام عشقم اه اه دختره چندش من: شماره بدم عزیزم دختره: آره جیگر شمارم و
نوشتم و دادم دستش و شماره اونم گرفتم گاهی وقتا واسه خنده اینکارو میکردم _ هییییی
داریییی چیکارررر میکنی بی ناموس نگا کردم یه پسره از تو ماشین پشتی بود من: به تو چه
آخه مردیکه پسره: به مننننننننننن چه با دوست دخترم میپری بعد میگی به مننننننننننن
نشونت میدم ترسیدم نگاهی به چراغ کردم سبز شد سریع کلاه و رو سرم گذاشتم و گاز شو
گرفتم افتاده بودن دنبالم عجب گیری کردیماااا ههه افتاده دنبالم تو خواب منو بگیر سرعتم و
زیاد کردم از این خیابون به این خیابون رفتم باز دنبالم بودن یهو پیچیدم تو یه کوچه و رفتم
تو کوچه احمد اینا که گمشون کردم آخیش گمشون کردم کلاهم و برداشتم و موهام و صاف
کردم دستکش های بند انگشتیم و دستم کردم و در زدم یهو در باز شد من: هووووو چته
داش مگه سر آوردی احمد احمد: صد دددد بار گفتم منو احمد صدا نکن من هومنمم
هومن من: باشه حالا بیا بریم داش احمد احمد: تو آدم بشو نیست پسر احمد سوار موتور
خودش شد و منم سوار موتور خودم و به طرف بانک مرکزی رفتیم من: مطمئنی این یارو
امرو میاد احمد: آره بابا من میرم هر وقت علامت دادم بهت وارد عمل شو فقط خودت
میدونی که بپا سرهنگ نیکزاد گیرت نندازه نقابتم بزن من: اوکی نقابم و زدم کلاه کاسکت
و هم سرم کردم احمد رفت نشسته بودم که دیدم احمد دستاشو مثل پرواز کردن باز کرده
مثل دیوونه ها شده بود با تعجب نگاش میکردم که اشاره به سمت راست داد یه دختر با یه

کیف دستش داشت میرفت آها منظورش اون بود موتور و روشن کردم دختره بغل خیابون بود با سرعت رفتم به طرفش و کیفش و زدم داشت جیغ جیغ میکرد همینطور میرفتم که صدای ماشین پلیس اومد اگه نشنیده بودم تعجب میکردم بیا سرهنگ با تموم سرعت میرفتم از این کوچه به اون کوچه تا گمشون کردم رفتم طرف خونه احمد

عکس کاور لیدیا (ماهان)



ساعت: ۱:۱۳

وقتی رسیدم احمد در خونشون بود متورو خاموش کردم اومدم پایین من: احمد ددد یعنی گند بزنن به این علامت دادنت یعنی خاککک احمد: بیا اینجاااا داداش ببینم تو کیف چیه هست حالا کیف و باز کردیم دهنم وا موند یه چند تا پسته تراول و یه شناسنامه و یه عکس من: اه اه دختره چه بیریخت بوده عکس و شناسنامه رو کردم تو جییم شاید لازم بشه و پولارو نصف نصف کردیم من: چاکریم داش ایول گل کاشتیم من دیگه برم فعلا احمد: بودی حالا من: نه باووووو برم کار دارممم و سوار موتورم شدم و به طرف خونه برگشتم موتور و پارک کردم وارد خونه شدم و ولو شدم رو تخت فردا قرار بود برم مسافرت یجورایی دوست داشتم برم یجوراییم مترسیدم با چند تا پسر برم اگه اونا میفهمیدن دخترم چی با همین فکر خوابم برد صبح با صدای در بیدار شدم اییییییی واییییی خواب موندم سریع چمدونم و برداشتم هی زنگ میخورد یه دست لباس پوشیدم تو آینه خودم نگا کردم اوکی خوبه با پسرا مو نمیزنم پولارو گذاشتم تو کوله پشتیم و در و باز کردم من: سلامم فرزند: سلام زهرمار چرا در وا نمیکنی خواببب موندی انقد خوابم میومد من: اوهومم فرزند خنده ای کرد فرزند: مثل دخترا حرف میزنی ولی خدایش قیافت با دخترا مو نمیزنه بیااااا بریم که منتظرمونن یه لب خند کج و کوله زدم و به طرف ماشین رفتم یه فراری قرمز افففف چطوری زندگی میکنم این چطوری زندگی میکنن رفتم عقب نشستم یه پسر حدودا ۲۳ساله با چشمای عسلی وموهای مشکی و جلو هم یه پسر ۲۳ساله با چشمایی قهوه ای و موهای

خرمایی و راننده هم یه پسر ۲۳ ساله چش ابرو مشکی جذاب فرزادم که ۲۲ سالشه و چشای قهوه ای و موهای مشکی و صورتی متناسب داره من: سلام همه برگشتن نگام کردن همه با هم سلام کردن فرزاد: بزار معرفیتون کنم خب بچه ها این ماهان و اینم آرشام (مو خرمایی) کیوان (چش عسلی) و اینم آقا آرتان وایییییی نه میگم چقد چهرش آشناست سرهنگ اینجا چیکار میکنه من: خوشبختم آرتان: همچنین ولی خیلی آشنا میزنی فکر میکنم یه جایی دیدمت من: فکر نکنم من که ندیدمت فرزاد: دیرررر شد آرتان حرکت کن ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم من وسط فرزاد و آرشام بودم اه این دیگه چه آهنگاییه فلشو از تو کوله پشتیم در آوردم من: این فلشو بزن بابا این چه آهنگیه گذاشتی آرتان: بیا ببینم تو چی گوش میدی فلشو زد که صدای پوتک پیچید ولی وسطاش بود

وقتییییییی ۱۵سالت بود گفتم دوست دارم

از شرم سرخ شدی گفتم آیینت چیه

وقتی بیست سالت بود گفتم دوست دارم

گفتمی چرت نگو بابا ماشینت چیه

همه با تعجب نگام میکردن

من: اههههه چرا از وسطش اومد چیه چرا اینطوری نگا میکنین

فرزاد: این چه آهنگاییه که گوش میدی مثل همینا که شکست عشقی خوردن من: خخخخخخ
منو شکست عشقی بابا من دوست دختر دارم فرزاد: ای نامرد چرا بهم نگفتی

کیوان: حالا کیه این دختر

من: نمیدونم تو خیابون دیدمش وقتی رسیدیم بهش زنگ میزنم

فرزاد: نوچ نوچ تو همممممم آرههههههه

ادامههههههه داردددد.....

عکس کاور لیدیا

تا تو ماشین میشنم خوابم میگیره نمیدونم چرا اونا حرف میزدند ولی من گیج خواب بودم نمیشنم چی میگن تا چشم بسته شد و خوابم برد چشمام و که باز کردم که سرم رو شونه آرشام بود و آرتانم از تو ماشین نگام میکرد سریع بلند شدم آرتان: وقتی خوابی قیافت مثله دخترای مظلوم میشه من: دیگه چی همون بگین من دخترم دیگه والا از بس اضطراب داشتم دستم میلرزید من: ببخشید آرشام که رو شونت خوابیده بودم آرشام: اشکالی نداری حال داد مثل اینکه یه دختر خوابیده با با اعصابانیت نگاش کردم آرشام: بابا شوخی کردم کیوان: آرشام دختره پیام داده گفته ۵ میلیون پول توش بود با شناسنامه و عکسش وایییی یعنی درباره اون حرف میزنن ای خدااااااااااا من: اوووو مگه چه خبره آرشام: اه فراموش کردم بگم آقا آرتان سرهنگه و من دیگه و کیون سروانه من: اا چه باحالل

چه باحال بخوره تو سرم دزد و پلیس تو یه ماشینیم

آرشام: آقا من این نقاب سیا رو گیر بندازم تیکه تیکش میکنم لامصب هر موقع من با دوست دخترام اون پیداش میشه من: پس حدقل این آقای نقاب سیا بدرد خوردن همه زدن زیر خنده کیوان: ای خدا کی میشه من اینو گیر بندازم و درجم بالا تر بره هاا

آرتان: دو ساله درگیرشم اگه گیرش بندازم

من: همه تون پاتون به این گیره ها سه تا پلیس گنده نتونستن بگیرینش کیوان: نمیدونی چیه که مثل همون خلاف کارای ماهر میمونه آرشام: هیکلش اندازه ترلیه آرتان و کیوان چپ چپ نگاش کردن خندم گرفت یعنی هیکل من اندازه ترلیه خخ من: پس اینطور آرتان: رسیدیم دیگه نگاهی به دوربر کردم جنگلی سرسبز بود با دریا من: شمالل ل ل ل ل ل آرتان: تا حالا نیومدی من: نوچ دیگه چیزی نگفتن و پیاده شدیم آرشام: وای اا ای چه هیکلی داری پسر مثل دخترا میمونه دلم میخواد بغلت کنم و به طرفم اومد که جاخالی دادم فرزاد و بغل کرد من: خجالت نمیکشی تنه لش به من میگه دخترررررر کیوان: هوییییی چتونه و نگاهی به فرزاد و آرشام کرد خندید منم خندم گرفته بود آرتان: نگاشون کن تو رو خدا از هم جدا شدن من: حالا بیاین بریم تو که خیلیییی خستم آرتان: توووو خسته ای تو که کل راهو خوابیده بودی من: خوب خوابم خستگی میاره آرشام: از کی تا حالا من: از همین حالا کیوان: تو دیگه کی هستی بابا با هم رفتیم تو من: اوووووو چه خونه ای مستی دارین آرتان: خونه نه ویلا من: حالا همون چه فرقی میکنه همش نگام به درو دیوار وسایل خونه بود فرزاد: ماهان خوردی خونه رو من: خفففففههههه آرتان: بیاید اتاقتونو نشونتون بدم من: اوکییییی

آرتان: خوب اتاقا سه تان دو تا از اتاقا رو دو نفره میخوابیم یکی یه نفره من: تک نفره واسه من آرتان: نوچ همیشه باید بدیم به کیوان من: چراا آخه آرشام: چون مثل الاغ لگد میزنه من: حالا چی میشه تحملش کنید آرتان: من که عمرن پیشش بخوابم آرشام: منم همینطور فرزند: رو منم حساب نکن من: اففف باشه آرشام: ماهان با من میخوابه آخه شب میخوام بغلش کنم هیکلش مثل دختراست حال میده من: هویییییی دوباره به منننن گفتییی دختررر کیوان: به پا حاملش نکنی من: خیلییییی بی شعورین اصلا من برمیگردمممم آرتان: نرووو بابا شوخی میکنن ماهان با من میخوابه آرشام: ای به خشک شانس آرشام: فرزند و آرشامم باهم

ای خدا خودتت کمممم کن من آخرش لو میرم من تو یه اتاق با یه پسر غریبه چیکار کنم آخه همه رفتن تو اتاقا شون آرتانم رفت تو یه اتاق پشتشم من رفتم من: باید رو یه تخت بخوابیم آرتان: آره تخت دونفرست دیگه

یعنی من بغل یه پسر باید بخوابم مجبورم یعنی شک میکنن لباسام و گذاشتم چشمم به پنجره افتاد پرده رو کنار زدم دریا بهم آرامش میداد من: میتونم برم دریا آرتان: الان من: آره خیلی نیاز دارم آرتان: باشه برو موهامو درست کردم و در اتاق باز کردم داد زدم من: منننننننننننننن دارممممم میرممممم دریااااا و منتظرشون نمودم و زدم بیرون همینطور قدم میزدم که به دریا رسیدم یه نفس عمیق کشیدم کجایی آبجی جونم یعنی ممکنه زنده باشه آه مامان زود رفتی یهو چشمم به یه دختر افتاد که بغل یه سخره نشسته بود و به دریا خیره شده بود موهای بلندی داشت رفتم طرفش و بغلش نشستم سریع از جاش پرید من: نترس بابا نترس کاریت ندارم دختره: لطفا مزاحم نشید آقا من: گفتم کاریت ندارم با تردید نشست من: گرفته ای دختره: آره دیگه هر کی یه دردی داره من: آره حق با توئه دختره: تو هم حالت بهتر از من نیستا من نازیم من: منم ماهانم نازی: خوشبختم من: همچنین میخوای دردودل کنی کاریت ندارم فقط میخوام آروم شی نازی: ممنون بعد

چند دقیق شروع کرد نازی: تک دختر بودم مامان و بابا عاشقم بودن تا وقتی بزرگ شدم
چند روز بود مامان و بابام آشفته بودن تا یه روز مئمورا ریختن تو خونه و هممونو بردن
ترسیده بودم اونجا که رفتم یه مردو یه زن من تو بغلشون گرفتن و گریه میکردن
نمیدونستم چیکار کنم به اینجا که رسید اشکاش سرازیر شد گفتن اونا پدر و مادر اصلیتن و
اون زن و مرد تو رو دزدیدن نمیتونستم خیلی مریض شدم رضایت دادن و اونا آزد شدن
اصلا با خانواده جدیدم نمیساختم ولی مجبور بودم تا تا تا و زد زیر گریه یه شب خونه تنها
بودم فقط منو داداشم که تازه باهاش آشنا شده بودیم خونه بودم تو اتاق بودم که اومد تو
اتاقم اول خوب بود ولی بعد یه دفعه شروع کرد به بوسیدنم و دیگه نتونست حرف بزنه
فقط یه کلمه گفت تجاوز تازه فهمیدم کسایی بدتر از من هستن چشمام پر از اشک شده
بودن برای اولین بار دلم میخواست با یکی دردودل کنم من: الان کجا زندگی میکنی

.....

ادامههههه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۲۷:۲۰ فصل ۶

نازی: یه خونه نقلی کوچیک گرفتم پایین شهر تهرون من: خونه منم پایین شهره تهرونه نازی
:واقعا بهت نمیداد پایین شهر بشینی من: میتونم باهات دردودل کنم نازی: حتما من: اول از
همه من دخترم با تعجب نگام کرد نازی: دروغ من: بخدا اسم لیدیاست ۱۹ ساله فقط
گوش کن چیزی نگو از وقتی یادمه مامان بابام هر روز دعوا میکردن تا وقتی یه شب مامانم
سکته کرد و مرد دربدر شده بودیم صاحب خونه بیرونمون کرد منو خواهرم که یه سال از
من بزرگتر بود رونه خیابونا شدیم یه شب وقتی دنبال یه جا خواب میگشتیم چند تا پسر
مست بهمون حمله کردن منو خواهرم فرار کردیم ولی راهمون از هم جدا شد دیگه یلدا رو
ندیدم خودم و شبیه پسرا کردم و با احمد که یه دزد بود آشنا شدم و دزدی یاد گرفتم بعد که
یکم اوضاع بهتر شد یه کار تو کافی شاپ پیدا کردم و با فرزاد دوست شدم هیچکس
نمیفهمه دخترم یهو نازی پرید و بغلم کرد و گریه میگرد صدای آرشام بلند شد آرشام: به به
نرسیده مخ زدی نازی ازم جدا شد من: برووو منو با خانومم تنها بزار برام یه خط و نشونی

کشید و رفت تا رفت منو نازی زدیم زیر خنده من: پس اینجا چیکار میکنی نازی: دنبال دوستام اومدم من: پس تو هم مثل منی

ساعت ۵۴:۳ فصل ۷

من: بریم دیگه شب شده نازی: بریم شماره نازی و گرفتم و به ویلا برگشتم کیوان: به به عجب زود اومدی آرشام: چطور مطوری فرزند: خوبی آقای مخ زن آرتان: دختره خوبیه من: بابا بزار برس منم بعد و ااا به شما ااااااا چه آخه آرشام: باشه بیخی بابا آرتان: بیاید شام من: شما ااااا آشپزی بلدین فرزند: آره هه هه هه رفتیم تو آشپز خونه وقتی رفتیم پیتزا روی میز بود من: چقدم که شما آشپزی بلدین بعد خوردن ناهار رو کاناپه ها لم دادم آرتان: بیاید یه فیلم ترسناک ببینیم همه موافقت کردن من: چی هست حالا آرشام: حوالی جهنم خیلی باحاله اصلا نباید از دستش بدی و همه رو کاناپه نشستن من: همیشه یه فیلم دیگه بزاریم آرشام: نوچ و فلش و از دست آرتان گرفت و به تلویزیون وصل کردم یه کاسه ذرت آوردن من:

خیلی میترسیدم خیلی فیلم خیلی ترسناکی بود سرم و تو سینش آرتان فرو کرده بودن یهو همشون زدن زیر خنده من: چتونه هه هه آرتان: واقعا این حرکتت دیگه دخترونه بود من: مرض گمشین فیلم که تموم شد تلویزیون و خاموش کردن همه به طرف اتاقاشون رفتن ای خدا اااا حالا چی کار کنم رقتم تو اتاق آرتان: شبا که لگد نمیزنی بهتره نزنای چون پرتت میکنم اونور یهو پیراهنش و در آورد رومو کردم اونور آرتان: تو پیراهنت و در نمیاری من: منن نه هه یعنی پیراهنم راحت رفتم رو تخت دراز کشیدم و اییییی چه هیکیلییییی داشت خاک بر سرت بکنن دختره هیز باز این وجی رو اعصابه ما رژه رفت اونم خوابید بغلم من مثل همین زنا که با شوهرشون قهر میکنن رومو اونور کرده بودم

ادامه دارد.....

عکس کاور آرتان

دوستان لطفاً رمان حوالی جهنم و بخونید ترسناکه خیلیییی باحال ممنون میشم لایک و نظر و بدین نویسندشم زهرا جون دوستمه

ساعت ۵۶:۱۷ فصل ۸

خوابیده بودم که یه چیزی رو کمرم خورد نگا کردم پای آرتان بود بعدددد به من میگه اگه لگد زدی پرتت میکنم اونور پسرهههه... ای خدایااااا پاشو انداختم اونورر دیگه دستش و آورد انقد ورجه ورجه کرد اعصابانی شدم بدجور بلند شدم هر چی تکونش دادم تکون نخور هولش دادم پایین افتاد رو زمین مثل برگرفته ها بلند شد آرتان:چی شده کجاست فراررررر کرد من:هوووو من انداختمت خودت گفتی اگه لگد بزنی پرتت میکنم حالا تو لگد زدی من پرتت کردم پایین آرتان:عوضی مگه مرض داری من:بیشعور پس تو هم مرض داری هی لگد میزنی آرتان:ماهان خیلیییییی رو میخی و دوباره خودشو پرت کرد رو تخت تا خوابیدم یکی محکم زد تو دلم من:بیشعورررررر یکی تلافیت صبح که از خواب بیدار شدم پاش رو شکمم بود ایییی خدا پاشو پرت کردم اونور بلند شدم رفتم دستشویی بعد اتمام کار کش دور سینه هام و محکم کردم لباسام پوشیدم شانس ندارم که مجبورم همینجا عوض کنم وقتی اومدم بیرون هنوز خواب بود گوشیم زنگ خورد همینطور که از اتاق میومدم بیرون جواب دادم من:بله نازی:سلامممم عشقمم خوبی بعد تک خنده ای کرد من:آره عشقم عالیم تو رو هم ببینم که دیگه خوب خوب میشم نازی:باشه عشقم من تا دو دقیقه دیگه لب ساحالم من:اوکی عزیزم تا پشت کردم آرشام پشتم بود من:هووو چته آرشام:بدجور مخش و زدیاااا من:پس چی آماده باشین میخوام شب چند تا دختر دعوت کنم آرشام: نهههه راستتتت میگی من:آره آرشام:عاشقتمم داش ماهی و تو یه حرکت بغلم کرد من:ولمممم کن بابا چندش و سریع زدم بیرون اففف خدا بخیر بگزررونه اه گشمنهه دوباره رفتم داخل داشتن کوفت میکردن با اعصابانیت لقمه پیچیدم اونا هم فقط نگام میکردن و زدم بیرون تا ساحل دویدم وقتی رفتم لب ساحل نشسته بود رفتم پشتش و گرفتم گوشو بوسیدم من:خوبییی عشقمم نازی:خخخ آره عجیجم من:چطوری نازی:مرسی خوبم من:امشب تو و دوستات دعوتین ویلای آرتان نازی:تو اول برس بعد آدم دعوت کن ولی حالا بهشون میگم یکم دیگه حرف زدیم و من برگشتم من:فرزاددددد آرشاممم کیوانن آرتانن کجاییین هیچ صدایی نیومد دوباره اومدم بیرون یکم که گشتم بغل ساحل والیبال

بازی میگردن ولی نه اونطرف که منو نازی بودیم سریع دویدم طرفشون من: بچه ها!!!!!!
فرزاد: چخبرته من: برنامه امشب ردیفه آرشام: لی لی دیشنگ و دیشنگ لی لی همینطور
میخوند و میرقصید من: جمع کن خودت و تنه لش حالا بیاید بریم خرید هر سه با هم
:خریدددددد من: بجز پنیر شما تو یخچال مگه چیز دیگه ای هم دارید کیوان: راست میگه
بابا منو ماهان میریم شما هم خونه رو تمیز کنید بریم ماهان من: باشه سویچ ماشین آرتان
و برداشت و سوار شدیم و من: د برو که رفتیم حرکت کردیم بعد چند دقیقه به یه هایپر
مارکت رسیدیم کیوان: بپررر پایین رفته پایین چند تا خرتو پرت و هله هوله و خریدم
اومدیم بیرون

ادامه دارد.....

عکس کاور لیدیا

ساعت ۲۹:۴ فصل ۹

من: بریم دیگه زود باش کیوان: باشه بریم رفتیم سوار ماشین شدیم و برگشتیم در ویلا که
باز کردیم همه جا مرتب شده بود من: به به چه کردن آرتان: پس چی فکر کردین وسایلو تو
آشپز خونه گذاشتم و اومدم نمیدونم چرا یهو احساس خوابالودگی کردم خودم و انداختم رو
تخت و خوابم برد وقتی بیدار شدم صدای خنده از بیرون میومد سریع یه کت طوسی
پوشیدم موهامو درست کردم و زدم بیرون دیدم چهار تا دختر که یکیشون نازی بود با پسرا
هی میخندیدند ولی نازی یه گوشه نشسته بود و فقط لبخند میزد رفتیم نزدیک من: اییییی
نامرد!!!! بدون من شروع کردین کیوان ناراحت نشو حالا آرتان: آخه مثل دخترای معصوم
خوابیده بودی دلمون نیومد بیدارت کنیم و زدن زیر خنده من: ببند چطوری نازی خوبی نازی
:آره عزیزم رفتیم کنارش نشستیم آرشام: دو تا کفتر عاشق نازی: خوب بزار بچه هارو معرفی

کنم اون دختر چشم سبزه رویاست و اون چشم قهوه ای آنا و اون چشم مشکی عسل من: چه گیری دادی به چشماتون خخخ با هم دست دادم عسل: خخخ چه اسمی داری ماهان مثل ماهیچی من: آره تو هم عسل مدفوع زنبورا همه زدن زیر خنده عسل: ولی من شوخیی کردم من: منمم شوخی کردم روشو با نازی کرد اونور من: میاید بریم کنار دریا همه موافقت کردن وسایلا رو برداشتیم و رفتیم لب ساحال زیر انداز و پهن کردم ولی نازی رفت رو یه سخره نشست من: هیچکس طرفش نره تنهات بزارین آرتان: کی حالا خواست من: ببند همه خنده میکردن و حرف میزدن ولی من اصلا حواسم اونجا نبود به نازی فکر میکردم به خواهرم که میتونم پیداش کنم یا نه آرتان: همه که تو خودتون جمع کنید بریم بابا موقع شامه بلند شدیم بریم همه رفته بودن که یاد نازی افتادم سریع برگشتم که صدای جیغ اومد با تموم قدرت که داشتم بطرف دریا دویدم داشت تو آب دستو پا میزد سریع پریدم تو آب یکم گشتم که پیداش کردم سریع گرفتمش و کشیدگش بیرون همه مات نگام میکردن

ساعت ۳۸:۱۹ فصل ۱۰

گذاشتمش رو ماسه ها با دست ضربه زدم رو قفسه سینهش من: نفسش بکش نفسش بکشش لعنتی یهو هر چی آب بود از دهنش اومد بیرون من: خوبییی نازی: من خوبم ولی من: ولییی چی نازی: لباست نگاهی به لباسم کردم چسبیده بود به سینه هام و دیده شدن سریع کتم و پوشیدم فرزاد: یعنی چییی امکان ندارهه تووو دختریییییی آرشام: آخ من شک کردهه بودما کیوان: وای دختریییی عسل: ههه دختر آرتان: یعنی من کنارر یه دختر میخوابیدم و خبر نداشتم خاک تو سرت فرزاد تو چطور دو سال پیشش بودی ولی نفهمیدی کیوان: آرتان فکر کنمم پیداش کردیم آرتان: کیووو کیوان: فرد مورد نظرمونو آرتان: چرت نگو بابا من: بسههههه فرزاد: چی بسه تو گولم زدی آرشام: تو یه دروغ گویی نازی: همش تقصیر من بود منو ببخش لیدی من: چتونههههه میخوای بگم چرا اینکارو کردم من یه دخترم تو این جامعه گرگ سفت امنیت ندارم آره من یه دخترممم اگه الان این کارو نکرده بودم الان رو پیشونیم نوشته بود هرررررزه باید خودم و تغییر میدادم باید از خودم مثل یه مرددد مراقبت میکردمم که گیر گرگای جامعم نیوفتم همین گرگا که

اسم مردد روشوننهه با حمله ای که به ما کردن باعث شدنننن خواهرممم از دستم بره باعث شد گمشششش کنم یه چیزیییی بگین دیگه چرا لالللل شدین تنها راهم بود تنها راهی بود که میتونستم از دست گرگا نجات پیدا کنم نجابتم و حفظ کنم مجبور شدم هم رنگ خودشون بشم که نشناسنم و مورد حمله قرار نگیرم چون بی کس بودم کسیو نداشتم برای درآوردن یه لقمه نون دست به دزدی زدم آره منننن گریه هام به هق هق تبدیل شد حق هیچکاری و ندارم حتی امنیتم ندارم چون دخترمممممم فرزاد: آروم باش منو ببخش تند رفتم من: ههههه منو ببخش داش فرزاد ولی بجون کسایه که دوششون دارم این دو سال مته داداشم بودی یه تکیه گاه خوب آرشام: جالب شد آرتان: وای پسری شدیااا من: باز تو پریدی وسط و حرفای بی ربط زدی آرتان: باز این به من گیر داد همه با هم رفتیم ویلا بجز دخترا باید بیشتر مواظب خودم باشم من با چهار تا پسر اونم الان که فهمیدم دخترم خدا به خیر بگذرونه باید حسابی مواظب خودم باشم رفتیم تو فرزاد: اففف چه روزی بودااا آرشام: من که رفتم بخوابم حسابی خستم ماهان میخوای بیای کنار من کفشم و در آوردم و پرت کردم طرف من: برووو گمشوو خورد تو سرش آرشام: آخخ سرمممم فرزاد: راستی آجی اسمت اصلیت چیه تا گفت آجی یه حس قشنگ بهم دست داد من: لیدیا آرتان: اسم قشنگیه من: ممنون کیوان کیوان: جانممم من: ببینین کیوان میزنم له و پهت میکنماااا کیوان: خخخ شوخی کردم بگو حالا چیکار داری من: امم اون اتاق دیگه مال منه تو کنار آرتان میخوابی آرتان: نههههههه من: اعتراض نداریم هر دو تا تون لگد میزنید مخصوصا تووووو آرتان که مثل خر جفتک میندازی آرتان: تسلیم من: خوبه حالا ازت زیاد و به طرف اتاق رفتم در و باز کردم و بستم و قفلش کردم رو تخت دراز کشیم حالا که فهمیدن اینا پلیسن میتونم ازشون کمک بخوام خواهرم و پیدا کنم

ادامه دارد.....

عکس کاورررر لیدیاااا

ساعت ۱۳:۲ فصل ۱۱

فرزاد: رسیدیم آبجی گلم بیدار شو

من: خوو بلند شدم و از ماشین پیاده شدم همه با فرزاد خداحافظا کردن

من: پس فعلا منم برم

آرتان: وایسا میرسونیمت

من: نوچ میخوام قدم بزمنم

آرشام: هرطور راحتی دستم و کردم تو جیب کتم و به راه افتادم که

گوشیم زنگ خورد نگا کردم نازی بود

نازی: سلام خوبی لیدیا از وقتی رفتی دوباره تنها شدم میام تهران باز دوباره با هم باشیم

من: لیدی قربونت بشه عزیزم چرا بغض کردی تو بیا اصلا با هم زنگی میکنیم نازی: واقعا

من: آره عشقممم نازی: درددد بیشعور من: خخخخ الاهی فداتشم عشقم نازی: خخخخ

خیلی خولی دختر من: ممنون از طعریفتون بانو بعد کلی حرف زدن قطع کردم نزدیک خونه

داشتم میرفتم طرف خونه که دانیال با دوستاش دوباره پیدا شدن اون اولین نفری بود که

فهمید من پسرم خیلی اتفاقی فهمید دانیال: به به خانوم پسر نما

من: دانی اصلا حوصلتو ندارم بکش کنار تا نکشتمت دانی: اوه اوه مامانم اینا منو نکشی یه

وقتا هیچی نگفتم و ازش گذاشتم و یکی محکم زدم رو هلو هاش و پریدم تو خونه و در و

بستم محکم میکوبید به در ولی من عمرا در و باز کن خودم و پرت کرد یه گوشه و چمدونمم

بغلم.....

ادامه دارد کاور لیدیا

ساعت ۱۲:۲ فصل ۱۳

اه احمق هی در میزد رفتم تو خونه و در و قفل کردم نشستم یه گوشه نمیدونم کار درستی کردم که با پیشنهاد همکاری باهاشون موافقت کردم نمیدونم ولی این تنها راهیه که میتونم خواهرم و پیدا کنم وای آبجی چقد دلم واست تنگ شده هر جا هستی مواظب خودت باش یه چایی درست کردم و خوردم که گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس بود صدام و پسرونه کردم من: الو بفرمایید

_چطوری شاسکول

من: مرض داری آرتان شماره منو از کجا آوردی

آرتان: از تو گوشی فرزاد

من: خو حالا فرمایش

آرتان: اوهووو خانومو بلند شو بیا رئسم میخواد ببینتت

من: الاننننن خول شدی

آرتان: آره الان

من: باشه اومدم آدرس و واسم بفرست

آرتان: فقط خودت و شبیه پسرا کن

من: اوکی فعلا

آرتان: میبینمت

سریع لباسم و پوشیدم و پولایی که خرج نکرده بودمشون و برداشتم و زدم بیرون یه نگا تو کوچه کردم آخش اثری از دانیال نبود رفتم تو و موتورم و در آوردم کلاه کاسکت و سرم کردم و گازش و گرفتم با سرعت میرفتم جلوی آگاهی یکه تک دادم یه سروان اومد طرفم سروان: آقا چیکار میکنید بیاید پایین سریع باشید من: ببند فکو باوومیزنم همین دو تا دندونتم میشکنما برو اونطرف تنه لش سروان: بی احترامی به مامور قانونم که میکنید من

بخشید احترام چیه هست اومد طرفم من :بهم دست بزنی خودت میدونی سروان :میزنم
خوبم میزنم دویدم دور موتور میدویدیم

_ اینجا آااا چه خبره آااا اینکه آرتانه

سروان :ایشون جلوی آگاهی تک دادن با موتورشون و به منم بی احترامی کردن آرتان :که
اینطور ایشون قراره با ما همکاری کنن بعدش برای این کارشون توان پس میدن من :من
توان و پس نمیدم خیلی توان و دوست دارم کیوان :ببنددد و اومد طرفم منو بردن تو یه
اتاقی در زد و وارد شد

_ بیا تو

کیوان :سلام قربان پسره یا دختره و آوردیم

_ بیان تو بشینن چند دقیقه دیگه جلسه شروع میشه

کیوان :بله قربان ایشون میشینن ولی من برم خبر بدم

_ باشه برو

کیوان :بله قربان و احترام نظامی گذاشت و رفت

من :چه قربان قربانی میکردا خدایی اصلا بهتون نمیداد مثل همین پیرمردا میمونی که رو
اعصاب رژه میرن

_ لطفا احترام خودتون و نگه دارید

من :بابا خیلی سنگینه نمیتونم نگهش دارم

هیچی نگفت

من :میشه یه سوال بپرسم

_ بفرمایید

من :من باید چیکار کنم یعنی نقشم در این بازی چیه

_ وایسا همه بیان میفهمی

من: آها باشه

من: خوب ميشه يه سوال ديگه بپرسم

_بفرماييد

من: اين باند قاچاق انسانه

_گفتم صبر كنيد مي فهميد اي بابا

من: باشه باشه فهميدم خوب ميشه يه سوال ديگه بپرسم

_بپرس

اينو با حرص گفتم من: آرتان هم تو اين بازی شريكه

_گفتم صبر كنيد مي فهميد

من: خوب باشه

من: ميشه يه سوال ديگه هم بپرسم

_ايببي بابا!!!!!! چه غلطيببي كردممم آخههههههه

من: چرا!!!! داددد ميزني اينجا اداره پليسه خو تو هم يه جواب درست حسابي به سوالی

من ندادی اه

_تو نميخواه به من درس اخلاق بدی هيچي بهت نگفتم پرو شديبي به من ميگي پير مرد

آخه من كجام پيرمرده من فقط ۲۹ سالمههههههه

من: باشه ديگهههه نميگم پيرمرد و رمو كردم طرف در و نشستم نيم ساعت بود كه پيداشون

نبود اعصابم خورد شد

من: هيبيبي پيرمرد

_باز گفتم پيرمرد بنال

من: چه اخلاق گندی داری ميگم اين پ كجان

_ سر قبر عمم میان دیگه اگه کارمون پیشت گیر نبود الان زندانن بودی

من: فعلا که گیر پس ببند فکو بشین

همین موقع بود که در باز شد و کیوان و آرشم و آرتان اومدند تو من: حالااااا ضروری بوددد برین سر قبر عمه ی این و به رئیس اشاره کردم

آرتان: این بی احترامی و ببخشین قربان

_ اشکال نداره نمیخواه رسمی حرف بزنی راحت باشین بیاید تا سریع شروع کنیم یعنی مننن دیوونه میشمم کیوان داشت میخندید آرشمم زیر چشمی نگام میکرد و ریز میخندید آرتانم که نیشش تا بنا گوش باز بود بدبخت.....

ادامه دارددد.....

عکس کاور لیدیا

ساعت ۳:۳۷: فصل ۱۴

رئس: خوب فقط گوش کنین این گروه، گروه قاچاق مواد مخدر اعضای بدن و دختره که اونا رو میبرن واسه شیخ های عرب اونا نیاز به کسایی دارن که دختر واسشون پیدا کنه که اونا دو تا زن و دو تامرد واسه این کار دارن ولی به دو نفر دیگه نیاز دارن که اونا هم آرشم و آرتانن که طی این چند ماه خوب تونستن وارد گروه بشن خوب لیدیا تو جز یکی از این دخترایی اونجا چند تا عرب میان و بینشون اصلی ترینشون هیراد که یه رگش ایرانیه اون همه کارا رو هماهنگ میکنه اون اول سه تا دختر و انتخاب میکنه وقتی کار ازشون کشید یه شب باهاشونه و بعد کارشون و تموم میکنه کیوان دخترایی که عربای دیگه بردن و همه فراری میده لیدیا باید به شیخ نزدیک بشه و مدارکی که کسایی که تو این کارا نقش داشتن

چه چیزایی قاچاق میکردن و چند ساله و باید بدست بیاره فقط نباید بیشتر از یه ماه طول بکشه یعنی کارش تموم حالا لیدیا میخوای با ما همکاری کنی

بخاطر خواهرم هر کاری میکردم

من: اوکی هستم فقط پیریی اگه انتخاب نشدم و نتونستم کمک کنم کمک میکنید آجیم و پیدا کنم

رئس: پیری خودتی بیریخت آره کمکت میکنیم فقط فردا صبح اینجا باش

من: پس حله چاکرتونیم فعلا و سریع اومدم بیرون و سوار موتورم شدم و به طرف خونه حرکت کردم وقتی رسیدم موتور و پارک کردم وای خدایااا کمک کن تا بتونم انجامش بدم بعد از یکم تلوزیون دیدن شام خوردم و خوابیدم صبح زود بیدار شدم و رفتم به طرف اداره پلیس دوباره تک دادم و جلو همون سروان ایستادم سروان: بازززز توووووو من: پ ن پ روحشم (اصلا چه ربطی داشت خدایی) سریع رفتم تو و در همون اتاق قبلی و باز کردم همه بودن من: جمعتون جمع بود گلتون کم بود سریع نشستم من: سلام همه جوابم و دادن رئس: خوب حالا که همه اومدن از این کار فقط ما خبر داریم دیگه هیچکس نباید بفهمه از الانم شروع میکنیم میریم هتل شاپرک لیدیا میری اتاق ۴۰۲ اونجا یکی منتظرته که گریمت کنه خوب پس ادامش و تو هتل ادامه میدیم همه با هم از اتاق اومدیم بیرون سوار موتور شدم و به طرف آدرسی که تو برگه نوشته بود رفتم *هتل ۵ ستاره شاپرک* پیاده شدم و رفتم طرف پذیرش من: ببخشید آقا من مهمون خانوم رضاییم (آرایشگر) یه نگاهی به یه دفترچه کوچیک انداخت پسره: بله بفرمایید بطرف یه راهرو حرکت کرد منم پشت سرش راه میرفتم تا به اتاق ۴۰۲ رسیدیم پسره: بفرماید من بیشتر نمیتونم پیام دنبالتون در زدم که یه دختر در و باز کرد منو کشد تو دختره: خوبی دوست جونم من: هههههههه سریع منو انداخت داخل و در و بست

ادامه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۲۱:۰۰ فصل ۱۵

دختره: بیا بابا واسه اطمینان اینطوری گفتم سلام من سارا م کارای گیریم و آرایش و انجام میدم

من: مگه بازیگرم خنده ای کرد و منو نشوند رو صندلی و یه چیزایی به صورتم میزد درد میکرد انقد

من: آخ آخ یواش تر آروم آروم آخ آخ

سارا: چرا الکی جیغ جیغ میکنی من اصلا هنو دستم به صورتت نخورده

من: ااااا واقعا انقد رو صورتم کار کرد که من همونجا خوابم برد

سارا: بلند شو دختر بلند شو ببین چی شدی

من: هاااااااااااا چی شدم جیش کردممم اواااا خاک به سرممممم

سارا: خخخخ نه بلند شو دختره دیوونه بیا جلو آینه و دستم و کشید و برد جلو آینه

من: واییییییییی خدداااااااا این کیه

سارا: تویی ببین چه خوشم شدم

من: میدونم من همه جوره خوشملم

سارا: برو گمشو

ابرو هامو برداشته بود موهام کوتاه بودن جلوشون بلند یه طرف صورتم صاف شده

بود یعنی محشررر شده بودم

سارا: هوییییی خوردی خودتو بیا لباساتو بپوش انتر که به مهمونی نمیرسی

من: مهمونی

سارا: آره وقتی رسیدین اوجا یه مهمونی گرفتن اونجا دخترا انتخاب میشن

من: عجب یه پیراهن رنگ شیری پوشیدم خیلی خوشگل بود یا سنگ دوزی روش با
صندلای رنگ شیری خیلی باحال

من: دستت طلا عشقم خخخخ

سارا: برو اونور دختره چندش

همون موقع در زده شد سارا در و باز کرد و آرتان اومد تو

آرتان: سلام پس لیدیا کوش

سارا: فرار کرد

آرتان: چیبیبی چرا کجا رفت

من: سلام نمیدونم گفت آجی شو پیدا کرده و میخواد بره پیشش

آرتان: وای بدبختتتت شدیم رفتم طرفش و یکی زدم تو سرش

من: یعنی منو نشناختی بیشعور

آرتان: لیدیا!!!! تویی آخه چطوری لیدیای بیریخت خلو بیپشناسم وقتی تبدیل به هلو شده

من: خلیلیلیلی بیشعوری

آرتان: حالا ولش بیا بریم که کشتی حرکت میکنه با سارا خداحافظی کردم و رفتیم وقتی
رفتیم آرتان با هواپیما میرفت و دخترا هم با کشتی میبردن منو سوار کشتی کردن رفتم
نشستم روی یکی از صندلیا خیلی دختر بود خدا کنه بتون فرار کنن داشتم فکر میکردم که
چشم افتاد به یه دختر که نشسته بود دستش رو صورتش بود و گریه میکرد رفتم طرفش
نمیدونم چرا ولی دوست داشتم برم پیشش

من: سلام خوبی سرش و بالا آورد و نگام کرد

وای باورم نمیشد دددد زبونممممم بند اومدههه بود

دختره: سلام ممنون

ولی فکر کنم اون منو نشناخت بایدم شناسه

☆

☆

☆

آرتان: رسیدیم میدونید چطوری رفتار کنید که

من: بعله اوکی ماشین و پارک کرد و

ادامههه داردددد.....

عکس کاور لیدیا ♡ _____ ♡

ساعت: ۴۰:۳ فصل ۱۶

رفتیم تو صدای آهنگ خیلی زیاد و پر بود از دختر پسرایی جون نگاهی به یلدا کردم وای که چقد دلم واسش تنگ شده بود یه لباس مشکی دکلمه پوشیده بود با آرایش مات خیلی خوشگل شده بود یه زن اومد طرفمون آرتان نمیدونم بهش چی گفت که اومد طرف ما زنه: بیاید دنبالم لباساتونو عوض کنین پشت سرش راه افتادیم در یه اتاق و باز کرد منو یلدا رفتیم تو لباسامون و عوض کردیم من: یلدا بنظرت به خوبی تموم میشه یا قربانی مردای عرب میشیم ها یلدا: وای تو هنوز منفی فکر میکنی منو تو آغوشش کشید یلدا: نگران نباش آجی جون درست میشه من: بیا بریم حالا در و باز کردم رفتیم بیرون من: وای کیفم یلدا یلدا: برو بردار بیار من: اوکی الان میرم میارم و میام ادلی یلدا: تو هنوز ادلی رو از زبونت نیوفتاده ههههه من: غلط کردم الان میدم سریع به طرف اتاق برگشتم اسم یلدا رد من برعکس میکردم و بهش میگفتم ادلی چون اون اسمم و کامل نمیگفت واسه هم یه روز نشستم فکر کردم بهش چی بگم ادلی لیدی خخخ کیف و برداشتم و از اتاق اومدم بیرون بیرون رو پله ها بودم که محکم خوردم به یکی که اون تعادلش و از دست داد و خورد زمین منم روش من: اییی خدااا بر پدر هر چی کفش لعنت صندل کثافت اه اه

_اگه فوش دادنت تموم شد میشه بلند شی نگاهی بهش کردم
یه مرد با همین دستمالا که عربا میزارن رو سرشون و دو تا حلقه بلاش و یه لباس بلند
طوسی
مرده: فکر کنم زیادی تو بغلم بهت خوش میگذره سریع بلند شدم
من: چرا جلوتو نگا نمیکنی آقا
مرده: ببخشید سینم شما رو ندید خورد بهتون
من: خواهش میکنم اشکالی نداره ولی دفعه ی دیگه سینتونو جمع کنید به اینو اون نخوره
مرده: دختره زبون درازز
من: نظر لطفونه اومد طرفم دستش و کشیده رو صورتم
مرده: دختر خیلی خوشگلی هستی ولی حیف این صورت واسه همچین دختری اخلاق خیلی
گندی داری
من: من که مجبورت نکردم منو تحمل کنی سریع اومدم پایین یلدا و دخترا یه جا جمع شده
بودن یه زنه اومد و دستم و گرفت و به طرف دخترا کشید من: هوووو حیون که نمیبیری
خودم میرم و دستم و کشیدم و رفتم پیش دخترا بعد چند دقیقه صدای یه مرد بلند شد
مرد: خوب خوب فقط انتخابه دخترا به صفففف چند تا زن اومدن و مارو به ترتیب درست
کردن
مرده: همونطور که میدونید اول انتخاب و هیراد خان انتخاب میکنن هیراد خان لطفا
انتخاب کنید
کثافتا انگار دارن جنسس میخرن این هیراد بیاد ببینم کیه یهوو همون پسره اومد بالا
ایننننن رئه این بچههههه وای حالا چیکار کنم اون همه چیز بهش گفتم اول کنار دختر
اولی ایستاد یکی یکی نگا میکرد و میومد جلو یهو کنار یه دختر بور ناز ایستاد نگاهی بهش
کرد هیراد: یکی انتخاب شد دختره اشکاش ریخت اومدن دستاشو گرفتن برد میومد جلو
نقسم بند اومده بود کنار پای یلدا ایستاد نگاهی بهش کرد دستی رو صورتش کشید اولین

قطره اشکش ریخت یهو یه کشیده محکم بهش زد خون خونم و میخورد یهو به طرفش
رفتم من :کثافتتتتتت چرا دست روش بلنددد میکنی یکی با مشت زدم تو شکمش چهار
تا زن اومدن و گرفتتم و سر جام محکم گرفتتم یلدا :آبجی آروم باش من چیزیم نی من
:عوضیاااااااااا هیراد :اوووووو خواهرید جالب شد ههههه میگفتم شبیه همید یه دست زد که
اومدن و یلدا رو بردن من :ولششششششششششش کنیدددد بی وجداناااااااااا ولش کنید چشمم خورد به
آرتان که دستاش و مشت کرده بود همینطور اومد جلو تا به من رسید هیراد :بعله و میرسیم
به چی بود اسمت آها لیدیاا خانوم یهو یکی محکم زد تو شکمم هیراد :وای وای دردت اومد
هه سرم و گرفت بالا هیراد :کاری میکنم که همه این دردا تموم شه دستی رو صورتم کشید
و لبش و رو گونم کشید و ولم کرد خیلی اعصابانی بودم هیراد :اینم ببرید چند تا مرد مند
گرفتن و به طرف پله ها بردن من :میکشمتتتتت عوضی منو انداختت تو یه اتاق که اون
دختره و یلدا هم اونجا بودن من :آبجی خوبی و بغلش کردم

ادامهههه دارد

عکس کاور هیراد

سلام دوستان امیدوارم تا اینجا از رمان خوشتون اومده باشه روز دختر و پیشاپیش به
همتون تبریک میگه

پیشاپیش پنج شنبه روز دختر

روز عزیز دل باباهااا

هووی ماماناا

ناموس داداشااا

جیگر شوهر||

عامل خوشبختی پسر||

مبا||ارک دخملیا||

روزلباس صورتیا

عشق پاستیلا

لاک خوشکلیا

معتادرژلب

شیطنتای یواشکی

دیوونه های لواشکی

بوسه های خجالتی

حسادتهای عشقولانه

تودل بروههای همیشگی

روزدختر پیشاپیش مبارک

اوووو

تقدیم به همه دخترا

دختر یعنی فرشته

مراقبش باشید!

دختر یعنی همونجا وایسا میام دنبالت دیر وقته

دختر یعنی حوا برای کسی که آدمه

دختر یعنی بهونه گیری های مدام، از سر دلتنگی

دختر یعنی لاکای رنگارنگ

ساعت ۱۷:۴۱ فصل ۱۷

یلدا: من خوبم تو خوبی چرا اینکارو کردی آخه من: نمیدونم یه دفعه اعصابانی شدم رفتم طرف همون دختره من: گریه نکن درست میشه سمت چیه دختره: شیدا من: اسم قشنگی داری عزیزم شیدا: ممنون اسم شما ها چیه خواهی دید من: آره من لیدیا و خواهرم یلدا شیدا: خوشبختم من: همچنین یهو صدای تیر اندازی اومد فهمیدم میخوان اون دخترا رو فراری بدن باید یلدا و شیدا رو فراری میدادم من: بلند شید باید فرار کنیم زود باشید شیدا: ولی آخه خطرناکه من: این آخرین شانسه بلند شدن من: فقط دستم و رها نکنید باید اول مدارک و پیدا کنم جاشو میدونم قبلا کیوان پیدا کرده شنود و به خودم وصل کردم من: الو کیوانن هستییی کیوان: بله لیدی اول دخترا رو از در پشتی بفرست بیرون که دنبالشونن من: باشه بردمشون از در پشتی بیرون من: جلو در یه ماشین وایستاده برید زوددد باشیدد یلدا: چرا تو نمیای بیا بریم من: من نمیتونم آجی مدارک و برمیدارم و میام یلدا: من بدون تو نمیرم من: یلدا!!!!!! وقت ندارمم شیدا میشه ببریش شیدا: باشه اومدم داخل و در و بستم همه درگیر بودن سریع رفتم طبقه بالا اتاق ته راهرو درش قفل بود اومدم عقب و دیویدم محکم خودم و کوبیدم به در باز نشد یه بار دیگه هم انجام دادم برای سومین بار باز شد ولی شونه واسم نمود سریع رفتم تو گاوصندوق کجاست کجاستت همه جا گشتم نبود نا امید شده بود یهو چشمم به یه تابلو افتاده آره خودشه تو فیلما دیده بودم پشت تابلو ها گاوصندوقه برداشتمش آره گاو صندوق بود من: کیوانن پیداش کردمم کیوان: خوبه حالا سعی کن بازش کنی تو یه دزد بودی و قبلا این کارو کردی پس حتما میتونی اینکارم کنی من: باشه یه نفس عمیق کشیدم و مشغول باز کردن گاوصندوق شدم

گوشم و بهش چسپوندم آها کم کم باز میشد ایولللال در با صدای تیکی باز شد هر چی برگه و مدارک بود و برداشتم و زدم بیرون هنوز هرجومرج بود سریع رفتم پایین آرتان و دیدم دویدم طرفش من :بگیرررر مدارکوووو ببررر آرتان :آره خودشه بده به من خودتم سریع تر برو در پشتی منتظرتن من :باشه سریع به طرف در رفتم در و باز کردم که دستم محکم کشیده شد من :ای ولمممممم کن هیراد :کجا کجا تو یکی و نمیزارم برییی خانوم خوشگله کمرم و گرفت و منو رو کولش انداخت من :ولممممممم کن عوضییی ولم کننننننن

هیراد :هیش آرام باش رفت طرف در یه ماشین پارک بود منو انداخت توش هر چی تقلا کردم نتونستم در و باز کنم اومد نشست تو ماشین من :دررررر باززز کن اینجا پر از پلیسه گیررر میوفتی باززز کن در و هیراد :وای ترسیدم پس تو هم خبر داشتی اه لعنتییییی ماشین و روشن کرد و راه افتاد من :کیواننن کیوان هنوز هستی هیراد نگام کرد کیوان :کجایی لیدی من :این پسر هیراد منو گرفته تو ماشینم هیراد :بااا کییییی حرفففف ممیزنی ماشین و بغل خیابون پارک کرد و یقم و گرفت و شنود کند انداخت بیرون هیراد :دختره آشغال عوضییییی آدمتتتتت میکنم

من:عمتووووو آدم کن هرزه

هیراد :نوبتت منم میرسه

ادامه دارد

عکس کاور هیراد.....

ساعت ۱۳:۱۸ فصل ۱

چیزی نگفتم هیراد :یه چیزیییی میگی یا بزنم تو سرت تا صدات بالا بیا هاااا من
:خوووووو خودت گفتی لال بشمممم هیراد :دختره خلللال تا ده دقیقه دیگه پایین باش
من :اوکی و رفت اومدم برگردم که دوباره در و باز کرد خورد تو دماغم من :نه تا تووو

چلاغممم نکنی دست از سرم ورنمیداری هیراد :خفه خواستم بگم لباس تو کمدهست
سریع بیا من :ای خدا در و بست و رفت بلند شدم که دوباره در محکم باز کرد من
:مماغمممممم کندی عوضیییییییییییی هیراد :هووو چته تو زود بیایا برگشت بره که دستم
و بالا گرفتم و مشتش کردم یهو برگشت شیطان نگام کرد من :مرگگگگگ بر شاه مرگگگ
بررر شاه مرگ بر آدم ربا هیراد :نه مطمئن شدم دیوونه ای باید یه دکترم ببرمت و رفت
بیرون رفتم طرف کمده چند دست لباس توش بود یه پیراهن آبی پوشیدم با یه کت سفید
پلندگی با شوار لوله ای سفید و کفش ال استار آبی آسمونی و در و باز کردم و رفتم بیرون
اهوع چه خونه ای یه پنجره دیدم سریع دویدم طرفش درش و باز کردم واییییی خداااااااااا منو
کجا آورده ارتفاع پنجره تا زمین خیلی زیاد بود دور تا دور خونه پرررر بود ازززز دختر و یه
دیوارر خیلییییی بزرگم درور تا دور خونه یعنی فرار غیر ممکن بود رفتم پایین نبود روی
کاناپه ولو شدم اومد یه تلفنم دستش بود اومد طرفم و محکممو موهامو کشید که جیغم
هوا رفت هیراد :صدا شووووو شنیدی پس هر چه زود تر مدارک و واسم بیار و قطع کرد من
:احمق خوبه منم موهاتو بکشم هیراد :جرعت داری دست به موهام ببر من :جرعت مرعت
من ندارم بابا ولی خدایی این لباس عربی چیه میپوشی نگا الان چه گل شدی
ادامههه دارد.....

عکس کاور لیدیا

امیدوارم از رمان خوشتون اومده باشه

دخترای گل عزیز دل بابا ها ناموس داداشا عشق شوهرها همدم پسرا روزتون مبارککککک

ساعت ۲۰:۴ فصل ۱۹

هیراد: کسی از تو نظر نخواست رفت طرف آشپزخونه و یه شیشه خیلی خوشگل که نمیدونم
توش چی بود و آورد هیراد: مشروب میخوری

مشروبیبیب پسره یمن: نه ممنوننن من برم تو اتاق و بلند شدم از پله ها بالا رفتم
در اتاق و محکم باز کردم و بستمش و رو تخت دراز کشیدم باید یه راه فرار پیدا کنم باید
چیکارررر کنم از اینور اتاق به اونور اتاق میرفتم اه وجی: سلام بر لیدی خانوم من: باز تو
اومدی برو حوصلتو ندارم میخوام فکر کنم وجی: تو مگه مغز داری که فکر کنی من: نه پ
فقط خودت داری وجی: وجدانا اصلا مگر ندارن من: اییییییی خداااا دیوونه شدم رفت
شدم مثل همین دختره تو رمان *زندگیم* اون بدبختم با وجدانش درگیر بود وجی: خوب
بابا رفتم آهااااا یافتم تو اون رمانه بود دختره ملافه ها و لباسا رو بهم میبست فرار میکرد آره
خودشه سریع لباسا رو بهم گره زدم و ملافه های اضافه هم دیگه صدای پا شنیدم سریع
جاش دادم تو کمد یهو در باز شد ترسیدم خودم چسپوندم به تخت هیراد بود مست بود
وای خدای مننننننن هیراد: سلام خانوم خوشگله و البته خوله من: بروگمشوووو مست کردی
اینا رو دلشت کشدار و چندش آور میگفت هیراد: نوچ نوچ خانوم خوشگله اینکارا دیگه
نداشتیم هجوم آورد طرفم منو محکم گرفت خیلی ترسیده بود گردنم و بوسه بارون کرد هر
چی تقلا کردم فایده ای نداشت یهو محکم منو از خودش جدا کرد دیوونه شده بود
کمر بندش و باز کرد وای نه خدایاااا من نمیخوام نجابتم و که کلی برای نگه داشتنش تلاش
کردم از دست بدم اومد طرفم من: نه نیاااا تو رو خداااا نیاااا لعنتی میگم نیا یهو شروع کرد
با کمر بند شروع کرد به زدنم یکم تعجب کردم خدا میدونه چقد خوشحال بودم که در امان
موندم آره چون دامنم هنوز پاکه بجا واسه درد گریه کردن واسه دامن پاکم میخندیدم آره
من ولم کرد و رفت بیرون و در محکم بست سریع قفلش کردم کلیدش و فراموش کرد
سریع ملافه ها رو در آوردم از پنجره آویزون کردم خیلی زیاد بود ولی مجبور بودم یه
نگاهی به همه چی کردم چیزی فراموش نکردم نوچ از پنجره آویزون شدم داشتم یکم یکم
میومدم پایین که یه دفعه دستم رها شد نفسم بند اومد نزدیک زمین بود اما خطرناک بود
افتادم رو یه کسی فک کنم نگهبانان سریع بلند شدم فرار کنم که دیدم آرتانه من: تووووو

نخورد آرتان: در اوننننن دهننتتت و ببندددد میفهمی من: سررر من داد نزن اصلا من
دیگه حرف نمیزنم و رو مو کردم اونور آراتان: پیاده شو بیا در طرف منو هم باز کن من
نوکررر بابات غلام سیا آرتان: غلام سیا جان لطف کن بیا این درو باز کن که از تو باز
نمیشه من: حالا که اینجوریه خودت بازش کن و از ماشین پیاده شدم و به طرف درختا رفتم
کم کم یاد همون رمانه افتادم اگه منم بگیرن چی

آرتان

دختره احمق روانی شرط میبندم تا سه بشمرم اینجاست ۱ ۲ ۳ لیدی: امممم چیزه بهتره
از هم جدا نشیم بیا در و باز کنم خنده ای کردم

لیدیا

ای خدایااااا چیکار کنم که کارم پیش یه الاغ گیره در گیر کرده بود دسته رو گرفتم چند بار
محکم کشیدم اه باز شد من: بیا بیرون
جلو افتاد و من مثل جوجه پشت سرش راه افتادم من: تو رمان حوالی جهنم جنا اون دو تا
پسرو گرفته بودن اینجا هم تاریک و جنگل نکنه ما رو هم بگیرن یا اینکه برن تو جلدمون
هل آرتان: وای دختررررر تو چقددددیوونه ای میشه ازت یه خواهش بکنم من: ها بگو
آرتان: جان جدت دیگه رمان نخون اونممم ترسناکشششش هیچی نگفتم فقط نگاهش
کردم دوباره راه افتادیم یهو صدایی شنیدم من: شنیدی تو رمان حوالیه جهنم آرتان: دیگههه
بسفهههه هیچی اینجااااا نیستتتتت یهو صدای سگ اومد من: وای وای دیدی جنا به شکل
حیونم در میان آرتان: اییی خدا منو بکش صدای سگا نزدیک تر میشد آرتان: لیدی فقط
پشتت و نگا نکن و دستاتو بده به من سریع پشتم و نگا کردم یه گله سگ پشتم بود من
:وای وای خدای من حالا چیکار کنم آرتان: فقط هر کاری میکنی ندو و جیغ نزن نگاهی به
سگا کردم که دندوناشون و به نمایش گذاشته بودن و نزدیک میشدن شروع کردم به
دویدن که آرتان هم دنبالم شروع به دویدن کرد شروع کردم به جیغ زدن آرتان: اصلا
میفهمی چییییی میگم بیااااا بریم رو اون درخت سریع به طرف در دویدم

ادامه دارد

عکس کاور آراتان

جلو افتاد و من مثل جوجه پشت سرش راه افتادم من: تو رمان حوالی جهنم جنا اون دو تا
پسرو گرفته بودن اینجا هم تاریک و جنگل نکنه ما رو هم بگیرن یا اینکه برن تو جلدمون
هل آرتان: وای دختر ررررر تو چقد ددیوونه ای میشه ازت یه خواهش بکنم من: ها بگو
آرتان: جان جدت دیگه رمان نخون اونممم ترسناکششششش هیچی نگفتم فقط نگاهش
کردم دوباره راه افتادیم یهو صدایی شنیدم من: شنیدی تو رمان حوالیه جهنم آرتان: دیگه
بسفهههه هیچی اینجاااااا نیستتتتت یهو صدای سگ اومد من: وای وای دیدی جنا به شکل
هیونم در میان آرتان: اییی خدا منو بکش صدای سگا نزدیک تر میشد آرتان: لیدی فقط
پشتت و نگا نکن و دستاتو بده به من سریع پشتم و نگا کردم یه گله سگ پشتم بود من
:وای وای خدای من حالا چیکار کنم آرتان: فقط هر کاری میکنی ندو و جیغ نزن نگاهی به
سگا کردم که دندوناشون و به نمایش گذاشته بودن و نزدیک میشدن شروع کردم به
دویدن که آرتان هم دنبالم شروع به دویدن کرد شروع کردم به جیغ زدن آرتان: اصلا
میفهمی چییییی میگم بیااااا بریم رو اون درخت سریع به طرف در دویدم

ادامه دارد

عکس کاور آراتان

ساعت ۵۷:۳ فصل ۲۱

سریع پامو گذاشتم رو شاخه سگا نزدیک میشدن آرتان کمکم کرد که برم بالاو خودشم اومد
بالا من: نخوردنت که آرتان: خلی دیگه نه خوردنم اینم روحه اینجا نشسته من: آهاااا آرتان
:این آها داشت خدایا یه عقلی به این بده یه پولی به ما من: حالا چیکار کنیم تلفنت که
داغون شد منم که ندارم آرتان: نگران نباش شب و اینجا میخواییم من: چیی آخه چطوری
من نمیتونم میوفتم آرتان: میگی الان چیکار کنم من: هیچی بگیر بتمبرگ انقد سگا غرش

کردن که دیگه خسته شدم یهو چشمم به تفنگ بسته شده به کمر آرتان دیدم اون خوابیده بود یواش تفنگ و برداشتم چطور تو فیلما باهاش کار میکردن آها اینو میکشیدن به طرف یکی از سگا نشونه گرفتم که یهو صدای تفنگ پیچید نگاهي کردم آرتان مثل جن زده ها منو نگا میکرد یکی از سگا افتاد رو زمین بقیشون همه دویدن و رفتن آرتان :چیکاررررر کردی دیوونهههههههه اینو از کجا آوردی مات نگاش میکردم هنگ کرده بودم تکونم داد من :من نمیخواستم حواسم نبود نفهمیدم چی شد آرتان :مهم نی پیر بریم تا به ماشین برسیم از درخت پایین اومدم حالم بد شد من :بین باهاش چیکار کردم آرتان :اشکال نداره من :آخی گناه داشت یهو رفتم طرفش و با پام محکم کوبیدم تو سرش من :سگ نفهمم چرا اومد جلو تیرررر آرتان سرش و تکون داد و منو گرفت دنبال خودش کشوند انقد رفته بودم که حال نداشتم من :هم تشنمه هم گشنه تا حالا اینطوری تو دردرس نیوفتاده بودم آرتان :از بس خلی من :الان چه ربطی داشت - ___ -

آرتان:ب تو چه من :تو خلی تری که آرتان :توووو من :تووو آرتان :توووو من :تووووو
 همینطور که بحث میکردیم به جاده رسیده بودیم و داشتیم میرفتیم من :تووووو آرتان :
 توووو آرتان :وای من :هاااااااااا چیه کم آوردی جوجه آرتان :نه من :پس چی ترسیدی
 دیگه ترسیدی آرتان :یههههههه لحظههههههه ساکتتتت سرم و گرفت و به طرف مقابل
 چرخوند من :نههههه پمپ بنزین آخ جون نجاتتتت پیدا کردیم آرتان :آره بدو بریم تا نبستن
 دویدم بطرف پمپ بنزین

ادامه دارد.....

عکس کاور لیدیاااااااا

به طرف پمپ بنزین دویدیم من :بدوووو دیگه آرتان :بنظرت الان دارم چیکار میکنم من
 :زود باش حرف نزن آرتان :ای خدا به پمپ بنزین رسیدیم یه مرده اونجا بود آرتان باهاش
 به عربی حرف میزد من نمیفهمیدم چی میگن بعدش آرتان دستم و گرفت و به طرف یه
 اتاق کشید یه تخت دو نفره یه کاناپه یه سرویس بهداشتی آرتان :همه سوراخای این اتاق و
 گشتی حالا بیا رفتم رو کاناپه نشستم یه کیک رو میز بود برداشتم و بازش کردم یه تیکش و
 خوردم یه تیکش به طرف آرتان گرفتم من :بیا تا اومد برداره کردم تو دهن خودم من :آخ
 ببخشید دستم اشتباهی رفت آرتان :بیشعوررر و رفت طرف تخت و گرفت خوابید من :از رو
 تخت بلند شو میخوام بخوابم آرتان :کسی جلوتو ننگرفته بگیرر خواب من :پروووو اون

ساعت دیگه پرواز داشتیم من: بشین من میرم و میام آرتان: کجاااا من: بشین میام رفتم تو همون رستورانی که وقتی میومدیم دیدم یه پیتزا گرفتم و میومدم که یکی از پشت جلو دهنم و گرفت و کشیدم تو کوچه میخواستم جیغ بزنم و فرار کنم که دیدم آرتانه من: هوییی چته توووووو آرتان: ساکت تو فرودگاه دنبالمون بودن فهمیده آدم فرستاده دنبالمون من: حالا چیکارررررر کنیممم آرتان: این سه ساعت همینجا میمونیم خیابونم امن نیست پیتزا رو با هم خوردیم که یهو یه فکری به ذهنم رسید من: حتما الان منتظرمونن بیا یه کاری کنیم تغییر قیافه میدیم یه فروشگاه این بغل دیدم آرتان: ایوال عالییی شد بدو بیا بریم
ادامه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۰۰:۱۸ فصل ۲۳

به طرف فروشگاه رفتیم یه مغازه کلاه گیس فروشی پیدا کردیم و رفتیم توش آرتان: سلام آقا ببخشید یه کلاه گیس میخواستیم من: سلام مرده: سلام یه کلاه گیس آورد رنگ موش طلایی بود سریع همونجا سرم کردم مو بلند هم بهم میادا یهو مرده رفت و در مغازه رو بست مرده: فراری هستین من: نه مرده: نترسین خودم کمکتون میکنم بیاین اینجا بشینین کاری میکنم اصلا کسی شما رو نشناسه من: واقعا میتونی آرتان: نه ممنون ما فراری نیستیم و در سرش و آورد کنار گوشم آرتان: خودمون میتونیم تغییر چهره بدیم من: نه نهههههه و دستش و گرفتم و روی صندلی نشستم مرده: ماریییی یه خانوم از پشت اومد بیرون مرده: میخوان تغییر چهره بدن تو به دختره برس من به پسره زنه منو رو صندلی نشوند و شروع کرد یه چیزایی روی صورتم میزد من: شما چطوری فارسی بلدین ماری: ما فروشنده ایم و ایرانیای زیادی میان اینجا پس باید فارسی بلد باشیم من: آها بعد چند دقیقه کارش تموم شد من: میتونم خودم و ببینم ماری: البته اونجا یه آینه هست و به طرف یه کمد اشاره کرد رفتم طرفش که یهو یه چیز وحشتناکی کردم یه اسکلت خیلی وحشتناک جلوم بود با جیغ

من اونم شروع کرد به جیغ زدن ماری و اون مرده اومدن پیشمون مرده: چتوننههههه من
ای این چیه آرتان: لیدی خودتی من: تویی آرتان آرتان: آره چرا این شکلی شدی من: تو
چرا اینطوری شدی رفتیم طرف آینه تا نگاهمون به آینه افتاد دوباره با هم شروع کردیم به
جیغ زدن من: این اون گریمیه که گفتن آرتان: اینطوری که بیشتر تو دیدیم مرده: اگه گیر
دادن بگید یه مرده صورت نقاشی میکرد ما هم نشستیم صورت مارو هم اینطوری کردن من
باشه دست کردم تو جیبم و یه بهش پول دادم که آرتان مرموز نگام میکرد با هم رفتیم
طرف فرودگاه همه یجوری نگامون کردم چند نفر بهمون گیر دادن که بهشون همون حرفا
رو زدیم سوار هواپیما شدیم من: چقدد خوشحالممم که بر میگرددمم ایران

ادامه دارد.....

عکس کاور گریم لیدیا و آرتان

ساعت ۴۹:۱ فصل ۲۴

آرتان: یکم استراحت کن تا برسیم میخواستم بخوابم که نمیدونستم سرم و به چی تکیه بدم
برا همین سرم و گذاشتم رو شونه آرتان اول یکم جا خور ولی بعدش هیچی نگفت سرم
گذاشتم رو شونس و خوابیدم با تکونای آرتان بیدار شدم آرتان: دیگه کم کم خیال میکردم
مردی پسش زدم و بلند شدم من: من به این زودیا نمیمرم بلند شدم آرتان: حالا کجا من
مگه نرسیدیم آرتان: نه من: پ مرض داری منو بیدار میکنی آرتان: باز شروع کرد اصلا بگیر
بتمرگ گفتم شاید گشتت باشه یه ساندویچ گرفتم واست من: ااا پس گشنه بودم کجاس
بدش آرتان: نه دیگه تو بخواب من به جات میخورم من: اااا لوس نشو دیگه گرفت دم
دهنشو و یه گاز ازش گرفت پریدم روشو موهاشو کشیدم دادش هوا رفت ساندویچ و ازش
گرفتم همه با دهن باز نگامون میکردن یکی از همون مهماندارا اومد طرفمون داشت آرتان و
با نگاهش میخورد منم نشستم ساندویچم و خوردم دختره: ببخشید سروصداتون خیلی زیاده

لطفا سکوت و رعایت کنید من :اوووو طوری میگه انگار اینجا بیمارستانه و خانوم پرستار باز همینطور نگاش به آرتان بود من :آهای خانوم شاسکول من دارم باهات میحررفم میفهمی چی میگم خوردیییی تمومش کردی مهماندار:چیو دستم و گذاشتم رو شونه آرتان من:این بدبخت بیچاره که داری با چشمت میخوریش یه ساعته اگه سیر نشدی پسره صندلی جلویی هم هست صندلی جلویی یه تازه عروس داماد بودن داشتن مارو نگا میکردن من :میتونی شوهر این بدبختم بخوری اما اگه عروس خانوم چش واستون گذاشتن مهماندار :بطفا ادب داشته بایشین من :همین که تو ادب داری واسه هممون بسه مهماندار :ایششش دختر زبون دراز و رفت اونطرف دختره صندلی جلویی :دمت گرم خوب آدمش کردی دختره هیز من :تو هم که فقط نیشتو باز کن آرتان :هان من :هان و درد هان و کوفت هان و مرض دختره صندلی جلویی :سلام من سارام و شوهرم سامان من :خوشبختم سامان :همچنین سارا :همچنین من :منم لیدیام و اینم داداشم آرتان آرتان با چشای گشاد نگام کرد سارا :خیال میکردم نامزادته من :نه عزیزم داداشمه سامان :خیلیم شبیه همینا

سارا :آره من :واقعا!!!! سامان :آره کلی من :نمیدونستم سارا :بگم چرا شبیه همید سامان :چون گیرم هاتون مثل همه خخخ من :خخخ حواسم به گیرما نبود کلی با سارا و سامان حرف زدم تا رسیدیم آرتانم که همش خواب بود وقتی رسیدیم دنبال یلدا میگشتم اونم داشت دنبالمون میگشت اینو کیوان بودن سریع دویدم طرفشون آرتان دنبالم میومد سریع پریدم بغل لیدیا با تعجب نگامون میکردن یلدا :لیدی تویی نشناختم چه صورتیه وایه خودت ساخت من :مننن خون آشامم کیوان :خخخ وقعا چرا اینطوری شدین آرتان :از خانوم پپرس من :به تو چه آرتان آرتان :این حرفت الان چه ربطی داشت من :نمیدونم یلدا :بیا بریم بعدا دربارش حرف میزنیم من :باشه راستی این گریمه واسه اینکه کسی نشناستمون زدیم رفتیم سوار تاکسی شدیم یلدا آدرس یه خونه ای رو داد وقتی پیاده میشدیم هم پول خودمون حساب کردم هم پسرا و اونا رفتن می کار خودشون هنوز داخل خونه نشده بودم که صدای موبایل یلدا بلند شد یلدا :الو سلام باشه چند لحظه گوشی دستتون بایه لیدی بیا آرتان باهات کار داره موبایل و ازش گرفتم من :الو آرتان :الووو و درد بگو چرا خانوم این همه چیز میخریدن و خودشون حساب میکردن کهمهههه این کارا به مزاج شما نمیچسبهبه نههه من :نمیچسپه ولییی میدونی که علم پیشرفت کرده چسب دوقلو اومده با چسب دقلو چسپوندمش آرتان :لیدیا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! من :جونمم آرتان :جونم

درد جونم و مرض سریع موبایل و قطع کردم نگاهی به اطرافم کردم من: اینجا زندگی
میکنی یلدا: آره من: اه اه چقد بهم ریختست یه جا کفش افتاده بود یه جا لباس خواب
..... من: یلدا مطمئنی اینجا مال توئه

ادامه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۱:۲۵ فصل ۲۵

لیدی: آره مگه چیه من: هیچی فقط یکم لیدی: یکم چی من: هیچی ولش کن لیدی: بشین
من میرم دستشویی میام من: باشه یلدا رفت منم رفتم تو یکی از اتاقا موبایل یلدا رو
برداشتم زنگ زدم پیتزا بیرن که یلدا هم اومد رفت طرف کمد اتاقش یجوری بود لباساش رو
زمین ریخته بود و لباسای خیلی ناجوری بودن نمیدونم والا شاید مال خودش نیست آره
حتما یلدا: بیا اینو بپوش من: این چیه دیگه من: عمرن اینو بپوشم اونم لباس خواب قرمز
تاپ و شلوارک نداری آخه من شبا با تاپ و شلوارک میخوایم دست کرد تو کمدش و همون
آخرا یه تاپ و شلوار صورتی واسم بیرون آورد من: ممنون آجی جونم و پریدم یه ماچ گنده
ازش گرفتم یلدا: برو اونور خودت و لوس نکن دیوونه خنده ای کردم که صدای زنگ
موبایلش بلند شد جواب نداد من: چرا جواب نمیدی یلدا: حوصلشو ندارم کس مهمی نیست
من: جواب بده بابا من میرم بیرون رفتم و رو کاناپه نشستم که صدای در اومد حتما پیتزا ها
رسیدههههه انقد گرسنه بودم که حال نداشتم دویدم و در و باز کردم و خود پشت در
وایستادم که منو نبینه با این لباسام یهو یه پسره اومد تو با تعجب نگاهش میکردم پسره: به
به دختر جدیدی چقدم شبیه یلدایی چقدم جیگرایی من: هووووو شترررر کی بهت گفت
مته گاوووو سرت و پایین بندازی بیای تووو هااا بزمنم لهت کنم الاغ برو گمشووووو
بیروننن سرش و آورد نزدیک: پیشیه وحشی دوست دارم کلم و بردم عقب و آوردم یکی

محکم زدم تو صورتش که افتاد رو زمین نشستم روش و موهاشو میکشیدم و گازشم گرفتم که دادش رفت هوا یلدا: اینجااااا چه خبره من: یلدا این پسره مثل گاو اومد تو خونه یلدا: از روشش بلند شوووو لیدیااااا من: ولیییی یلدا: گفتمم بلند شووو بلند شدم یلدا: خوبی شاهین شاهین: نمیدونم زد داغونم کرد دختره وحشی من: هووو وحشی عمته با شوهر عمت یلدا: لیدی بسه شاهین: لیدیا چه اسم باحالی من: یلدا خوو نگاااا کن کرمم از خود درخته شطونه میگه بزnm لهش کنم یلدا: شاهین برو امشب کنسله پولتم بهت پس میدم شاهین: یه امشب و میخواستیم حال کنیما نداشتی من: یعنی چی اینجا چه خبره یلدا: هیچی یلدا برو تو اتاقت به روح مامان قسم بیای بیرون میکشمت من: هنوزممم زورر میگی شاهین: نمیدونه آخیییی من: چووو نمیدونممم بگو دیگه یلدا: لیدییی گفتممم برووو رفتم طرف شاهین من: بگووو میخوام بدونم شاهین: ای بابا من پولمم و میخوام همین الانننن یلدا: بخدا الان ندارم فردا پسش میدم من: چی شده شاهین: شمااا دیگه کی هستین یلدا تو ازم اون همه پول گرفتی که امشب در خدمتم باشی چیییییی آبییههه من الگوی زندگیمم همدم من پول گرفته که یه شب من: یلدا این چی میگه بگووو دروغههههه یلدا: آروم باش لیدی آبییه گلم من: خفه شووووو تو دیگههههه آبییه من نیستی واقعا برات متاسفم رفتم طرفش کشیده محکمی بهش زدم که اشکام باهاش جاری شد یلدا: بسههههههه دیگههههه آره من برای یه لقمه نون خود فروشی میکنممممم آره من آبییت مجبورررر بودمم میفهمی جای خوابب نداشتم هیچی نداشتم مثل تووو هم بلد نیستم خودم و شبیه پسرا کنم تا در امان باشم شاهین: اا داره جالب میشه من و یلدا باهام: توووووو خفههههه من: دیگه نمیشناسمت یلداااا: بایدم شناسییی بیا با هم کار میکنیم من: بروووگمشوووو رفتم تو اتاق همون لباسام و پوشیدم یلدا: داری چیکار میکنی لیدی کجا میخوای بریم من: هر جایی بجز این خراب شده که یه هرزه توشه یلدا: با من درست حرفف بز من: مگه غیررر اینه هانننن تو دیگه نباید از این کلمه بدت بیادد وقتی از کنار در میگذشتم یه لگد محکم به همون پسر شاهین زدم و اومدم بیرون میخواستم برم بیرون که یاد چیزی افتادم در و باز کردم که یلدا تو بغل شاهین بود قلبم شکست خورد شد نمیتونستم خواهرم حامیه زندگیم اصلا کل زندگیم تو بغل یه پسر غریبه باشه که نه شوهرشه نه عشقش نه دوست پسر نه نامزادش فقط یه هوس بازه پولداره که برای بر طرف کردن هوسش به دخترای فقیر و بی کس پول میده و اونا رو وسوسه میکنه و ازشون سو استفاده میکنه اشکام بیشتر شدن پولایی که از آرتان کش رفته بودم و نصفش

کردم و انداختم طرفش و اومدم بیرون که رعد و برق زد و بارون شروع به باریدن کرد گریم به هق هق تبدیل شد موتور پیتزایی هم رسید رفتم طرفش من: سلام آقا پسره: حالتون خوبه خانوم من: آره این پیتزا مال طبقه ۴ من سفارش دادم با کلی توضیح بهش فهموندم خودم بودم پولش و حساب کردم من: ببخشید پسره: بفرمایید من: شما تلفن دارید پسره: آره من: میشه چند لحظه قرض بگیرم پسره: بعله البته داشت منو نگا میکرد من: پس بده دیگه پسره: چیه من: گوشیتون دیگه پسره: آهااااا و از جیبش یه گوشی بیرون آورد و به طرفم گرفت تنها شماره ای که حفظ بودم شماره آرتان بود گرفتم آرتان: بله بفرماید با شنیدن صداش دوباره گریم سرازیر شد من: الوو آرتان میشه بیای دنبالم آرتان: تویییییی لیدی چیزی شدههه اتفاقی برات افتاده من: چی چیزی ن نی نیست فقط بیا دن دنبالم جایی و ندارم آرتان: باشه باشه فقط آدرس بده آدرس و بهش دادم و رو سکو اون جلو نشستم انقد گریه کرده بودم که صدام گرفته بود صدای چرخ ماشین اومد سرم و بلند کردم که دیدم آرتانه مجبور شدم بهش زنگ بزنم نمیدونم کار درستیه یا نه

ادامه دارد.....

عکس کاور لیدیا

ساعت ۳۹:۱۶ فصل ۲۶

نشسته بودم که صدای جیغ لاستیک ماشین اومد سرم و بلند کردم دیدم آرتانه از ماشین پیاده شد آرتان: سلام چیزی شده اتفاقی افتاده چرا گریه میکنی درد داری چرا بیرون نشستی بلایی سرت آوردن د چراااا جواب نمیدی من: آخه مگههه تو میزاری جواب بدم بعدش مگه حاملم که درد داشته باشم آرتان: مگه اونایی که حاملن فقط درد دارن من: خوووو حالا تو هم آرتان: بیا بریم من: کجاااا آرتان: خونه ما من: من پیام چیکار خانوادت نمیگن این دختره کیه اینجا چیکار میکنه آرتان: من خانواده ندارم من: چیبی آرتان: حالا

شاید یه روزی واست تعریف کردم من :چرااا یه روزی آرتان :تو ادامه گریتهو بکن این همه سوال میپرسی خسته نمیشی من :بیشعوررر و رفتم سوار ماشین شدم که خودشم اومد ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم آرتان :پس خونه قبلیت بت بغض من :اون که یلدا فروختش تا با هم زندگی کنیم ولی هیچی نگفتم سرم و به شیشه چسپوندم اونم هیچی نگفت انگار یچیزایی فهمیده دستش و برد طرف ضبط و روشنش کرد صدای حسین توهی تو ماشین پیچید

بامرامممم*

شدی شبیه باورامممم*

آسه دلو رو میکنم*

تا که تو میرقصی برام*

اشکام جاری شد همیشه این آهنگ و با یلدا گوش میدادیم ههه یلدا بامرامیت کجا رفت بی مرامم نمیدونم چرا به اینجا کشیده شدیم من :اون روزم همین آهنگ و گوش میدادیم آرتان :کدوم روز من :خونواده پولدار که نه متوسطی داشتیم اون روزا تنها دغدغمون این بود که خوشگل تر از دختر عمه هامون تیپ بزنیم و مدلمون از دختر خاله هامون بیشتر باشه با اینکه کوچیکتر از یلدا بودم اما وقتی جایی میرفتیم پسری نزدیک خواهرم میشد میزدمش و نمیزاشتم نزدیکش بشه یه روز بابا تصمیم گرفت مارو ببره شمال گردش تو راه بودیم بارون میومد هوا هم تاریک شده بود مامانم لقمه میگرفت تا بابا بخوره منو یلدا هم مزاحم تلفنی میشدیم و به حرف بابام گوش نمیکردیم زنگ زدم یه پسر برداشت شروع کردم به حرف زدن سلام عشقمم تا اینو گفتم هنوز جواب نداده بود یه تریلی از جلو میومد و هی بوق میزد ترمزش بریده بود بابا هم اومد بهش نخوره که دیر شده بود تصادف کردیم تنها منو یلدا از اون تصادف بیرون اومدیم تو خونه بودیم که به خاطر کم بود غذا خونمون و فروختیم هیچکدوم از فامیل نیومدن کمکمون ازشون متنفررر شدم یه خونه کوچیک اجاره گرفتیم که از اونجا هم بیرونمون کردن تو کوچه بودیم که چند تا پسر دورمون کردن ما پا به فرار گذاشتیم من نمیزاشتم به خواهرم نزدیک بشن همینطور که میدویدیم از هم جدا شدیم تا ندونن کدوم ور بیان ولی دیگه نتونستیم همیدیگه رو پیدا کنیم تا اینکه با تو آشنا شدم و

ماموریت که رفتیم دیدمش ولی وقتی برگشتم و رفتم خونش لباساش ریخته بود لباسای زننده ای هم بودن گفتم شاید مال خودش نیست تا اینکه اون پسره اومد و اینجاش که رسیدم به حق افتادم گفتم که کچهه برایییی یه شب بودن با خواهرمممم پول داده اونجاااا شکستم با اینکه از اون کوچیکتر بودم ولی همیشه ازش مراقبت میکردم ولی نتیجه مراقبتتتت کردنممم چی شددد آرتان: متاسفم اصلا باورمم نمیشد دیگه هیچی نگفتم من: تو نمیخواهی بگی چی بلایی سر خانوادت اومده هیچی نگفت منم دیگه هیچی نگفتم جلوی یه خونه ویلایی شیک وایستاد خیلی بزرگ نبود ولی واسه من زیادیم بود

ادامه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۵:۳۰ فصل ۲۸

پیاده شدیم و به طرف خونه رفتیم در و با کیلید باز کرد رفتیم تو که صدای یه دختر اومد
دختره: آرتانی اومدیییی

یااا خدا نهههه دوست دختر داره

آرتان: آره مهمون داریم

دختره اومد دختره: آرتاننن باززز

آرتان: نه به جان خودم این قضیش طولانیه

دختره: بعدا باید همه چی رو طعریف کنی سلام من فرشته هستم

من: سلام من لیدیام

دختره: بهتره فکر گول زدن آرتان و از اوت مخت پاک کنی خانوم کوچولو

من: بابا واسه خودت من این گوساله رو نمیخوام

فرشته: خخخ نه بابا خوشم اومد حواسم بهت هست

من: منم همینطور نگاهی به آرتان کردیم که دستش رو سرش بود و ما دو تا رو نگا میکرد رفت طرف کاناپه ها و لم داد روش منم همونجا نشستم فرشته هم روبروم نشست داشتیم همدیگه رو نگا میکردیم آرتان: بسهههه من گشنمهههه من: فرشتههههه پیر غذا درست کن که منم گشنمه فرشته: نوکر بابات غلام سیا خودت برو من: باشه پش بلند شو غلام سیا جان برو غذا بپز آرتان: اههه با دعوای شما شکمم من پر نمیشه هههه هر دو تاتون برید من: آشپز که دوتااا باشد آش یا شور میشود یا بی نمک آرتان: هر دوووو فرشته: ولیییی آرتان: زوددد من: از ما گفتن بود بطرف آشپز خونه رفتیم فرشته: میخوای چی درست کنی من: تو چی میخوای درست کنی فرشته: اول من پرسیدم من: اول تو بگو فرشته: نه اول تو بگو آرتان: صداتوننن و میشنوماااااااااا زود باشید هر دو با هم: کتلت چطوره من: چه هماهنگ فرشته: خخخ آره لوازمشو آماده کردیم پشت میز نشسته بودم من: دوست دختر آرتانی فرشته: هههه نه باباااا دختر خالشم اون تنها کسی که داره منم مثل داداش نداشتمه با دنیا عوضش نمیکنم من: اووووو من خیال کردم دوست دخترشی فرشته: منم خیال کردم تو دوست دخترشی من: خخخ نه بابااااااااا قضیش خیلی طولانیه تو یه ماموریت هم باهاش بودم کمکشون کردم فرشته: دختر خیلی خوبی به نظر میرسی کتلت هارو سرخ کردیم و سفره رو چیدیم خوشگل فرشته: من برم صداس بزنم من: هی فرشته یلحظه بیا فرشته: چیه چرا یواش حرف میزنی من: یع نقشه دارم گوشت و بیار نشقم و بهش گفتم من: از الان شروع میکنم فرشته: آرتاننن جونییییی بیا غذا بخوری بین جی پختم من: آرتان عزیزممم بیاااااااااا بین چی درست کردم آرتان با چشمای در اومد نگامون میکرد آرتان: واقعااااا خودتونین فرشته: وواااا پس کی باشه عشقم آرتان: ههههه عشقم شما دوتا تا دو روز پیش منو هی کتک میزدین حالا شدم عشقتون من: آره عشقم یه چشمک به فرشته زدم با هم رفتیم طرف آرتان و یه شونش و من یه شونش و فرشته گرفت و با هم بطرف میزش بردیم من: بریم غذا بخوریم عزیزم رو صندلی که نشست یه بغلش من نشستم یه بغلش فرشته یه لقمه گرفتم براش فرشته هم همینطور اون هنوز هنگ بود بدبخت من: بیااا عزیزم بخور فرشته: بیااا جونممم بخور هر دوتا با هم غذا رو چپوندیم تو دهنش آرتان: اااااا بسه دیگه

خودممم کوفت میکنم من :باشه عسیسمممم نشست به غذا خوردن آرتان :سیر شدم
دستتون دردکنه من :ا میوخردی هنوز فرشته :لاغر میشیا من :فرشته صرفا رو تو بشور و
دستکشا رو دادم دستش فرشته :تو خواب ببینی و دستکشا رو داد به من من دوباره دادم
به اون اون دوباره داد به من آرتان :اه خستمممم کردین بسه من و فرشته باهم :باشه پس
تو بشور و دستکشا رو زدیم به سینش و اومدیم بیرون هنوز تو شوک بود بدبخت من
:خخخخ خوب ادبش کردیم فرشته :وای پوکیدممم قیافشو دیدی رو کاناپه نشستیم

من :تمومممم نشدددددد

فرشته :هنوز تموم نشدههههه

من :تمیزرز بشوریااااا.

فرشته :تمیز دست بکش

آرتان :میشه خفه شینننن دخترای.....

من و فرشته با فوشایی که داد هنگ کردیم

ادامه دارد.....

عکس کاور لیدیا

صرفا رو شست اومد بیرون آرتان :نگا نگا چه به سر دستای نهیغم اومد من :آخی عسیسم
جیگرم کباب شد فرشته :خخخخ بچه ها خوش گذشت ولی من دیگه باید برم مامانم نگران
میشه آرتان :کجاااا بودی حالامن :راست میگه منو پیش این گودزیلا تنها میزاری آرتان :من
دیگه گودزیلا شدم فرشته :نه دیگه برم تا مامانم نگران میشه فقط لیدیا اذیت داداشم نکنی
یه وقت گولشم نرنی که من میدونم و تو من :من دیگه حرفی ندارم فرشته :مزه نریز من

رفتم فعلا در و باز کرد و رفت ولی من یه تکونم نخوردم من :من مزه رو ریختم آرتان
 :بیخیییی بابا و خواست بره که دستش و محکم گرفتم من :خیال نکن من هنوز فراموش
 نکردم آرتان :چیوو؟؟؟ من :هنوز درباره خانوادت چیزی نگفتی آرتان :ولم کن بابا و رفت
 طرف تلویزیون منم رفتم طرف آشپز خونه یه لیوان آب ریختم و خوردم وقتی برگشتم دهنم
 بازموند آرتان یه چیزی مثل فرمون ماشین دستش بود و هی میچرخوندش و داخل
 تلویزیونم ماشین با کنترل آرتان حرکت میکرد جلد خالق چه چیزایی که نمیسازن امشب
 باید به من بگه چی شده رفتم جلو تلویزیون و ایستادم آرتان :بلند شوووووو ببینمممم من
 :نوچ سرش و یطرف کرد منم رفتم اونطرف سرش و این طرف کرد منم اومدم اینطرف یکم
 بلند شد و یه دستش و آورد و کنارم زد حالا منو میندازی دست بردم سیم تلویزیون و
 کشیدم آرتان :اه چیییییی شدددد چرا خاموش شد آخرش بودددد نگاهی به من کرد و دید
 که سیم دست منه با عجز نگاهی بهم کرد آرتان :تو خیلی رو اعصابی و بلند شد رفت آرتان
 :من رفتم بخوابم من :اول بگو هیچی نگفت و رفت بالا پاهام و به زمین کوبیدم و رفتم بالا
 حالا تو کدوم اتاقه یکی یکی در اتاقا رو باز کردم اولی که نبود دومیم نبود سومیم نبود در
 اتاق آخری و باز کردم آها خوابیده بود من :یعنی نمیگی آرتان :نوچ چشمش بسته بود اصلا
 نگاهی نکرد از همونجا دویدمم و محکممم رو شکمش خودم انداختم آرتان :آخ
 ناقصممم کردیییییی دیوونه بلند شوووو من :نوچ تا نگی نمیگم آرتان :چه گوهی
 خوردما من :حالا که دیگه خوردیش بگو دیگه آرتان :دست از سرم بردار من:من که دست
 رو سرت نذاشتم آرتان :وااااااای که من با خلیییییی تو چیکاررر کنمم من :یعنی نمیگی
 آرتان :نوچ من :باشه بلند شدم و رووووو تختش پپر پپر کردم من :مننننن امشبییب تاااا
 صب نمیزارم بخوابس لللی لایییییی لایییییی لالا ییییییی آرتان :دیوونه باشه بابا فقط قول
 بده بدش بگیری بتمرگی من :قول قول قول

ادامه دارد

عکس کاورر آرتان.....

ساعت ۵۴:۲ فصل ۲۹

نشستم روی تخت من: خوب آرتان: مخواستیم بریم مسافرت منو بابام و مامانم و بهترین
آبجیه دنیا همه چی خوب بود مت ۸ سالم بود و تینا ۶ سالش سرو صدا میکردیم عاشق بابام
بودن گفتم بابایی میای بازی گفت باشه پسرم چه بازی دستم و گذاشتم رو چشماش گفتم
منو کیم داد زد آرتان پسرم دستت و بردار هنگ کردم ولی بعدش برداشتم ولی دیر شده
بود با بغض حرف میرد ولی گریه نکرد آرتان: ولی دیر شده بود رفتیم تو جنگل و به درختا
خوردیم و فقطلطط مننننن نمردمممم به جای اینکه اونا زنده بمونن من زنده لعنتتتتت
به من همه فامیل ازم متنفر شدن تنها کسی که پیشم بود فرشته بود دختر خیلی خوبیه
مخواستی بدونی دونستییی دیگه من: متاسفم آرتان: نباش حالا هم برو تا بخوابی اتاق ته
راهرو سمت راست بلندشدم اتاق روبرویشو میگفت من: انقد براتتتت سخت بود بگییی
اتاق روبرویی آرتان: حالا همون چه فرقی داشت من: خیلیم فرق داشت این همه گفتم
خو یه کلام میگفتی اتاق روبروی آرتان: لیدیا الان حوصله ندارم یه چیزی میگم ناراحت
میشی گفتمم برو ولی قبلش میخواستم بگم یکی دیگه فردا میواد چند مدت با ما
زندگی کنه من: باشه بابا رفتم برگشتم برم که یاد حرفش افتادم من: چیییییی یعنی چی
کیه بگوووو آرتان این و دیگه نمیگمم اگه بکشیم فردا میبینی دیگه من: باشه رفتم تو اتاق
روبروی جونننن همه چیزش آبی صورتی بود رفتم رو تخت خودم و پرت کردم ولی حس
فوضولی نمی زاشت یه جا بشینم خیلی دلم میخواست بدونم کی میواد چند مدت بیاد
اینجا برای اینکه یکم از حس فزولیم کم کنم بلند شدم و در کمد و باز کردم هیچی توش
نبود یه دردیگه رو وا کردم که عشقمممم توش بود ای قربون دستشویی خوشجلم برم
خخخ یه میز توالت بود که در کشو هاشو وا کردم یه چند تا لوازم آرایشی بود و یه قاب
عکس که عکس دو تا بچه بود فکر کنم لوازم آرایشیا مال مامانش بود آرتان از کوچیکیشم
خوشگل بوده نگاهی به دختر که کنارش بود کردم چقد صورتش آشنا بود خخخ آها چهرش
مثله آرتان بود آره خواهرش تینا وجی: دختر تو نمیخای بتمرگی من: تو بتمرگ چه کاری به
من داری وجی: برو بتمرگ دختر از اونجا که من دختر خوبیم باشه به حرف وجی جونممم
گوش میکنم وجی: آفرین به تو میگن دختر گل بلند شدم و با دو خودم و پرت کردم رو
تخت چه تخت نرمی تا حالا از اینا نداشتیم وجی: ای توووو روح دختره بی ادب اینجوری
میپرن اصلا من رفتممم پتو رو رو خودم دادم خدایاااا این چه سرنوشتیه که واسم رقم زدی

یکی خواهرم که خودشو هم خواب مردا کرده یکی دوستم (نازی) که تازه خانوادشو پیدا کرده بود ولی چی شد بهش تجاوز شد یکی من که نه کسو کاری دارم نه هیچی و باید تو خونه مرد غریبه باشم هیییی روزگاررر اوه اوه يلحضه از فاز غمگین بیاییم بیرون آرتان گفت یکی قرار بیاد و چند روز اینجا بمونه یعنی کیییی میتونه باشهههه اوه کاش نمیخواست بگه کیه اصلا هیچی نگفته بود چشمام و بستم و گرفتم خوابیدم همش تو خواب آرتان هر ديقه میگفت فردا یکی میاد فردا یکی میاد از خواب پریدم اونن نمیدونه من فضولم ای خدا نگا کردم ساعت ۳ نیم بود بلند شدم الان باید بهم بگه

ادامه دارد.....

عکس کاور پوستر رمان جییم خالی دلم پر

ساعت ۴۴:۱۵ فصل ۳۰

در اتاق و یواش باز کردم و آروم رفتم دم اتاق آرتان یواش باز کردم یهو خشکم زد یکی تو تاریکی گلوی آرتان و گرفته بود سریع اومدم بیرون باید نجاتش بدم گلدون روی میز و برداشتم یواش رفتم تو هنوز متوجه من نبود آرتانم داشت بابالک میزد خخخ یواش رفتم پشت مرده که یهو روشو کرد اینور خشکم زد نمیدونستم چیکار سیاه پوشیده بود پسره :به به مهمون داریم من :اممم چیزه گلدون و گرفتم طرفش من :تقدیم با عشق به تو ای دزد سیه پوش من دزده هنگ کرده بود من :نمیخای چیزی بگی دزده :عجب خلییی هستی دختر من :هی هی يلحظه یهو افتاد رو زمین نگا کردم آرتان با دست زد بود تو گردن پسره من :بابا ایول آرتان :توووو اومدی اینجا چه غلطی بکنی من :آها تحویل بگیررر لیدیا خانوم بشکنه دستی که نمک نداره آخه بیشعور اگه من نیومده بودم که الان مرده بودی یهو نگام افتاد به نیم تنه برهنه آرتان من :خوب چیزه کارررر داشتممممم آرتان :بگووو من :اول با این یه کاری کنیم آرتان زنگ میزنم بیان ببرنش من :اوکی آرتان :حالا تو کارتو بگو من :ادل

یه چیزی چند تا نگهبان واسه اینجا بگیر وگرنه من همیشه نیستم که نجات بدم که آرتان
:تووو منو نجات دادییی من خودم این پسره رو بی هوش کردم من: اصلا قبول نیست اگه
من نبودم الان باید تو سرد خونه بودی آرتان: من پسره و زدم یهو دیدم پسره داره به هوش
میاد همون گلدون و زدم تو سرش من: حالا دیگه من نجات دادم آرتان: ای تو روحنت و
یه شماره گرفت و رفت بیرون منم بالا سر پسره بودم کلاه و از سرش کشیدم چییییی
احمددودد بودددد دویدم بیرون من: آرتانن آرتانن بگو نیان بگو نیان آرتان: یلحظه
گوشی دستت باشه چی شده لیدی من: من این یارو و میشناسم جون هر کی دوست داری
بگو نیان گیج نگام کرد آرتان: ببخشید ظاهرن یه مشکلی پیش اومده این یکی از دوستانم
بوده اومده باهام شوخی کنه بله متوجهم ببخشید خداحافظ آرتان: اون کیه من: احمد آرتان
:همون شریکت من: بعله رفتیم تو اتاق به هوش اومده بود تا اومد در بره نذاشتم من: احمد
منم ماهان احمد: ماهاننن تو اینجا چیکارر میکنی چرا شبیه دخترا شدی آرتان: اول به
سوالاتی من جواب بده تو چرا به اینجا اومدی من: آره احمد جوننن من راستشو بگو احمد
:مننن نمیدونم گیج شدمم بهم پیشنهاد پول کردن گفتن پیام این آقارو بکشم و یه دختر
و به زدم من: کددم دختر و اسمش و نگفتن احمد: لیدیا من: یعنییییی چی آرتان: مشکوک
میزنه من: آرتان تو بهش بگو فقط طوری که شوکه نشه آرتان: باشه خوب احمد این ماهان
دختره و اسمشم لیدیاست واسه اینکه کسی اذیتش نکنه مثل پسرا خودش و کرده بود
احمد هنگ کرد من: خوبه گفتم طوری که شوکه نشه بدبخت هنگ کرد آرتان: پس چطوری
میگفتم احمد: پس پسسس باید بری لیدیااا باید بری

من: کجا احمد: نمیدونم باید فرار کنی گروه خیلی خطرناکی دنبالتونن من: نمیدونی کین
احمد: نه فقط یکی از آدماش اومد بهم پیشنهاد داد آرتان: حتی اسمی اسم گروهی
نشنیدی احمد: نمیدونم آهاااا همون مرده وقتی با تلفن حرف میزد یه اسمی گفت
من: چییییی احمد: نمیدونم خوب یادم نیست هیوان خان حیدر خان نمیدونم یچیزی تو
همین مایه ها من: هیراد خان احمد: آره خودش آرتان: چطوری ممکنه من: میدونستم
پیدام میکنه آرتان: چیزی از اونجا برداشتییی من: اوه من نمیتونم اون چیز و الان پس بدم
آرتان: چییییییی برداشتییییی هان من: هیرادد پسرررر عممه اینو از لای مدارکی که تو
اتاقش دیدم فهمیدم و یه سنجاق آرتان: سنجاق من: آره اون یه الماس روش داره مال
مادر بزرگمه که داده بود به بابام و بابام میخواست بعدش بده به من چون خیلی شبیه مادر

بزرگم بودم و وصیت مادر بزرگم بود آرتان: الان کجاست من: قایمش کردم اون سنجاق
خیلی برام مهمه احمد: پس چطوری به اون رسیده من: وقتی پدر و مادرم مردن عموم به
زور ازمون گرفت

ادامهه دارد.....

عکس کاور پوستر رمان جیبم خالی دلم پر

ساعت ۱۷:۱ فصل ۳۱

آرتان: واقعاااا راست میگی بگو جون من من: به جون تو که دروغ خخخخخخ آرتان
○: _____• خیلی خنگی الاننن وقت شوخییی کردنهههههه من: خو من چه میدونم تون برا
چی اومده دنبالمون خووو آرتان: خیلییی بی مزه ای و گوشیش و برداشت و زنگ زد به یه
نفرو و رفت بیرون من: کار بدی کردم احمد: از بدم اونور تر و بلند شد و رفت بیرون من
: کار بدی کردم وجی: خاککککک بر تووو من: پس کار بدی کردم رفتم تو اتاق و پتو رو
انداختم رومو هر وقت خرابکاری میکردم سریع میرفتم میخوابیدم چشمام و بستم خوابیدم

آرتان

زنگ زد به بچه ها ماجرا رو طعریف کردم گفتن میدونستن اومده ایران یه محموله آورده
فردا هین جابه جا کردن محموله میگیرنش و احمدم سه روز بخاطر کارش زندون میوفته من
موندم با این همه سروصدا و صدای پلیسا این لیدی کجاست رفتم تو اتاق نبود رفتم تو
اتاقی که بهش داده بودم انگار نه انگار اتفاقی افتاده یه پاش از تخت آویزون بود یه
دستشم دیگه دهنش مثل غار حرا باز بود رفتم طرفش بلندش کردم درست خوابوندمش و
پتو رو انداختم روش که گردنم و گرفت تو بغلش لیدیا: بیا عزیزم بیا سگ ملوسم چشم
چهار تا شد من: بیداری لیدیا: آره جیگرممم آرتان: چرا گردنم و گرفتی چیکار کنم لیدیا

دعوا می‌کردیم که زنگ در زده شد سریع هر دو به طرف در رفتیم در و که باز کردیم دو تا سر داخل اومد یکی آرشام بود یکی کیوان من :سلام آرشام :سلاممممم بروبچ من :الیک آرتان :سلام داش من :سلام کیوان کیوان :سلام لیدیا آرتان :سلام کیوان کیوان :سلام آرتان من :سلام آرتان آرتان :سلام لیدیا آرشام :سلام کیوان کیوان :سلام آرشام

_بسهمههههه دیگهههههه شما چقد سلام میکنید من :ناز ییییییی توایی نازی :نه عممه پریدممم بغلش کردم من :این همونیه که میگفتی آرتان :آره من :خوب تو خونت دختر جمع کردیا خخخ آرشام :آخ دست رو دلم نزار که خونه یکیتون بیاد دنبال من من :خخخ نازی :خوبیییی لیدی من :عالی تو رو که دیدم بهتر شدم

آرتان :بیا بریم تو من :منم برم لباسام و عوض کنم آرتان واسم چن دست لباس خریده بود رفتم بالا تو اتاق در و بستم لیدیا اینجا چیکار میکر آرتان میخواه کمکش کنه ولی نازی خیلی عجیب شده بود تیپش یکم جلف شده بود ترسیدم مثل آبجیم بشه اه اه لیدیا دختر تو باید قوی باشی زوددد باش برو آماده شو رفتم طرف کمد یه تاپ صورتی سفید پوشیدم با شلوار صورتی لوله ای و کفش های ال استار سفید صورتیمم پام کردم موهای خورد شدم و یه طرف صورتتم ریختم و میخواستتم بلند شم که یاد لوازم آرایشای مامان آرتان افتادم نشستم رو میز توال و در جعبه رو باز کردم یه رژ لب صورتی زدم و تو چشمام و سیاه کردم خیلی خوشگل شده بودم در و باز کردم از پله ها یواش میرفتم پایین آرشام مات نگام میکرد نازی و نمیدونم کیوان با دهن باز آرتان هنگ کرده بود خو چیه واسه اولین بارم بوود همینطور که میومدم پایین یهو رو نرده ها نشتم و سر خوردم من :یهوووووو و اومدم پایین من :تیپ دخترونه زدم برای اولین بارررررررر چطوره آرشام :مهرشه کیوان :عالی آرتان :هی خوب بود من :خوب بخوره تو سرت نازی :ناز شدی من :بیایین بابا بیان یکم بشینیم رفتیم رو کاناپه ها نشستیم من :کی چایی میخوره آرتان :من بابک :منم دیگه آرشام :منم هستم نازی :منم میخوام لطفن زاغ باشه شیرین کردن

من :خوب پس برین واسه خودتون درست کنین تنبلا آرتان :میگم چرا مثل آدم حرف میزنه

:لیدی خوش میگذره من :چی نازی :تو بغل آرتان میگم خوش میگذره سریع فاصله گرفتم
که دوباره رفتم زیر آب و آرتان :دوباره منو گرفت من :ببرم بغل پله ها آرتان :نوح من
:آرتانننننننننننننننننننننننن بزارممام زمین یهو ولم کرد که رفتم زیر آب دوباره آوردم بالا نفس نفس
میزدم من :خی خیل خیلی بدیییییی.....
ادامه دارد.....

عکس کاور آرتان

ساعت ۵۵:۰ فصل ۳۴

من :آرتاننن بزارم رو پلههههههههااااااا آرتان :آخیییی جو جو دستم مشت کردم و زدم تو
صورتش آرتان :آاااای ننهههههه صورتمم من :گفتم بزارم رو پله هااا منو برد و رو پله ها
گذاشت آرتان :وحشیییی من:خودتی رفت اونور و با کیوان و آرشام اون وسط با هم کشتی
گرفته بودن و نازی هم نگاهشون میکرد پیراهن آرتان خیس شده بود و چسپیده بود به تنش
و هیکل ورزشکارش نمایان بود وییی آدم و تحریک میکرد یعنییی خاک بر تو لیدیا سریع
چشم و ازش گرفتم من :بروچچچ بسهههه دیگه شب هااا بیاین لباساتون و عوض کنین
آرشام :الان اومدیم منم رفتم داخل و رفتم تو اتاقم و خودم و خشک کردم و یه دست لباس
ورزشی آبی آسمونی برداشتم و پوشیدم بعدم رفتم پایین نازی :لیدی میشه یه دست
لباساتو بدی به من :آره برو تو اتاق ته راهرو سمت راست اتاق منه هر کدوم و میخوای
بردار حوله هم تو کمدهست نازی :اوکی و به طرف اتاق رفت پسرا هم هر کی یه دست
لباسای آرتان و پوشیده بودن من :پس آرتان کیوان :رفت لباساشو عوض کنه نمیدونم چرا
این چند مدت همش آرتان میاد تو ذهنم و یجورایی دوشش دارم هییییی یهووو دیدم کیوان
و آرشام بهم خیره شدن و با تعجب نگام میکنن من : بلند بلند فکر کردم ننههههههههه
آرشام :آرههههه من :ننهههههه کیوان :آرهههه من :تو رو خداااا به هیچکس چیزیییی
نگین خواهش تو رو خداااااااا کیوان :قول میدیم آجی قوللل شرففف آرشام :منمم

همینطور بر سر بره ولی قولم نمیره من :عاشقتونم داداشای گلم من :من میرم بینم این نازی لباس واسه خودش پیدا کرد شما هم برید ببینید آرتان چرا این همه دیر کرد آخههه رفتم طرف اتاقم که آرشامم دنبالم اومد تا بیاد ببینه آرتان لباساش و عوض کرده ...دراتاقو بازم :ببین هنوز لباساشو عوض نکرده و نگاهم و به داخل اتاقم چرخ دادم که با صحنه ای که دیدم قلبم فشرده بغض کرده بودم آرتان :لیدیا مااامن :ببخشید فکر کردم نازی تنهاست ناززی:بر خرمگس معرکه لعنت سریع درو بستم هنوز لحظه بوسیدنشون جلو چشمه تا اومدم برم محکم به یه چیززی خوردم نگا کردم آرشام بود آرشام :لیدیا آرتان تو اتاقش نبود من :نیازی نیست دنبالش بگردی داره با عشقش حال میکنه و راهم و به طرف سالن کج دادم رفتم و رو کاناپه نشستم آرشامم اومد قیافم پکر شده بود کیوان :لیدی چیزی شده آرشام :منظور حرفتو و نفهمیدم یعنی چی هیچی نگفتم کیوان :د حرفففف بزن نه آرشام :یچیزییییی بگووون :واضحححح تر از بگم در اتاق و باز کردم آرتان و عشقشون نازی خانوممم لب لب تو لب هم بودن آرشام :چیییی کیوان :ناراحت نشو حتما یه اشتباهی شده من :هههه آره حتما کیوان :بگزریمممم بچه ها فردا جشن تولد دوست دخترمه همه دعوتین من :تووو کی دوست دختر پیدا کردیییی کیوان :مارو دست کم نگیررر بابا من :ای شیطونا آرشاممم تو چی آرشام :با من گدااا هم دوست نمیشه من :خخخخ با اینکه میخندیدم تو دلم آشوب بود تمام فکرم سمت اتاق ته راهرو سمت راست بود من :من هستم به کوری چشم آرتان و نازیم بود میرم بعد چند دقیقه نازی با دهن وا شده دیگه کم مونده بود از خوشحالی جررر بخوره اومد و آرتانم با قیافه ناراحت به من نگا میکرد سریع نگام و ازش گرفتم من :راستی کیوان مهمونی مختلته کیوان :آره یعنی پس من چطوری تولد دوست دخترمو تبریک بگم خخخخ من :من چیمیدونم باووووو من که تا حالا نرفتم خوب حالا که اینطوره پس من برم بخوابم تا صب یکم برم خرید کیوان :باشه برو چون ما امشب اینجا پلاسیم شب بخیر گفتم و اومدم نو اتاق و در و بستم و بستن در مساعد شد با ریختن اشکای من رفتم رو تخت خوابیدم دوست نداشتم به چیزی فکر کنم دوست داشتم فقط بخوابم و به هیچی فکرتم ولی پول برای لباس فردا رو چیکار کنم ایییی خدااا خدا جون با اینکه قول دادم اینکارو نکنم کلی همیشه همین یه بار فقط و فقط همین یه بار

ادامه.....

عکس کاور پوستر کاور رمان جیبم خالی دلم پر

چشمام و بستم و خوابیدم صب بیدار شدم بعد تخلیه یه مانتک پو مشکی پوشیدم با یه شلوار مشکی لوله ای با یه شال مشکی عینکی که تو اتاق پیدا کرده بودم و برداشتم و زدم بیرون همه خواب بودن رفتم تو اتاق آرتان و موبایل و هدفنشو برداشتم خخ رمزش و بلد بودم یه بار که جلوم زد حفظ شدم یواش از خونه زدم بیرون اه این اولین بار بود که تو روز خودن تنها و به عنوان یه دختر و با یه تیپ دخترونه دارم میرم بیرون یکم ترسناکه فقط ده تومان پول داشتم یه تاکسی پیدا کردم و سوار شدم من: سلام آقا مرده: سلام دخترم کجا میری من: لطفا منو به یه فروشگاه نزدیک اینجا ببرید مرده: باشه دخترم ماشین حرکت کرد و بطرف فروشگاه رفت ماشین و جلوی یه مرکز خرید پارک کرد من: ممنون چقد میشه مرده: قابلی نداشت دخترم من: ممنون مرده: دو و پونصد خیلی راه نبود فکر کنم واسه همین پول و حساب کردم و پیاده شدم عینکم و زدم نمیخواستم صدای تیکه های پسرارو بشنوم هدفنو زدم تو گوشم و یه آهنگ گذاشتم و وارد مرکز خرید شدم حالا فقط جیب بریه آهنگ و قطع کردم با این لباسا و موبایل اپل آخرین مدل مثل دخترای پولدار شده بودم پس بهم شک نمیکردن آهنگ و قطع کردم ولی هدفن و بیرون نیاوردم عینکم و بالای سرم زدم یه پسر داشت میومد طرف یه لبخند زدم همینطور میومد یه چشمک زد وقتی از بغلم میگذشت کیف پولش و از جیب پشتش بیرون بود آروم کشیدم بیرون پسره: جیگرتو من: بی پول بدبخت و از کنارش رد شدم پسره خیال کرد دارم پولداریم و به رخش میکشم خخ باید چند تا جیب دیگه هم بزnm در کیفو باز کردم اوووووو پنج تا پنج تا تراول بود اوووع بچه مایداره پس پس دیگه نیازی به دزدی نداریم اول یکم بخندم روحیم باز بشه بعد میرم لباس میخرم همینطور که سرم و برگردوندم یه مغازه لباس مردونه دیدم پیش به سوی لباس مردونه رفتم تو فروشنده یه پسر جون بود من: سلام آقا پسره: سلام خوشگله چی میخوای من: یکی از بهترین لباساتون پسره: باشه الان همینطور چند تا لباس آورد و یه بهونه گرفتم پسره: خانومی خسته شدم بابا چقد سخت پسندین من: خو چیکار کنم اصلا نمیخوام پسره: چییییی حالا من این همه لباس و چیکار کنم کی جمعشون کنه من: عمتو بگو بیاد جمعشون کنه از در خواستم که خارج بشم برگشتم طرفش من: شوهر عمت

و هم بگو بیاد زود تر جمع میشه پسره : دختر دیوونه اومدم بیرون همینطور نگا لباسا
میکردم و میرفتم که چشمم خورد به یه دوست پسر دوست دختره هی به پسره
میگفت که من این کیفم میخوام اه اه دختره چندش دختره : براممم میخوری بهناممم ای
پس اسمش بهنامه یه فکر شیطانی به سرم زد رفتم طرفشون من : بهنامممم عزیزممم
خوبی عشقمممم پسره با چشمای از حدقه بیرون زده نگام میکرد دختره : بهنام این دختره
چی میگه من : بهنامممم این دختره کیه دیگه من نامزدشمم خانوم که باشن دختره
:راست میگه بهناممم واقعا که و بطرف خروجی رفت پسره از تعجب خشک شده بود
پسره : دستت طلا وای عاشقتم دختر خلاصممم کردی من آزادم خدا نکنه یه دختر و بیاری
مرکز خرید من : خخخ من قصدم یه چیز دیگه ای بود تو نباید الان منو میزدی انگاری از
زندان آزادت کردن پسره : وای که نمیدونی چه دختری بود بیا یه قهوه دعوت کنم قصد بدی
ندارم فقط برای تشکر

عکس کاور لیدیا

ساعت ۲:۱ فصل ۳۶

من : امممم چیزه من خرید دارم الان باید برم بهنام : باشه پس من تو کافی شاپ این بغل
منتظرتم من : خوب باشه از قدیم گفتن مفت باشه کوفت باشه بهنام : ربطشو درک نکردم
ولی خوب باشه منتظرم و رفت یه قهوه ای نشونت بدم همینطور از بغل مغازه ها میگذشم
که چشمم و یه لباس قرمز که کمرش سنگدوزی شده بود و جلوش کوتاه بود چشمم و گرفت
رفتم تو مغازه من : ببخشید آقا میشه اون لباس قرمزه رو بدی پسره : بله حتما لباسه رو آورد
رفتم تو رختکن و لباس و پوشیدم محشررر بود اومدم بیرون من : همین خوبه چقد میشه
پسره : قابلی نداره من : پس بای پسره : ااااا خانوم پول و حساب نکردین من : خخخ خودت
گفتی قابلی نداره پسره : گوه خوردم من : نوش جونت پسره : پول و بده خانوم اذیت نکن من

:باشه بابا چرا گریه میکنی چقد میشه پسره :۳۰۰ تومان اومدم پولو حساب کنم ولی اصلا
 نتونستم نمیدونم شاید اون پسره لازم داشته باشه با اینکه نمیخواستم ولی کارتی رو که یلدا
 بهم داده بود و بیرون آوردم و دادم دست پسره ؛پسره پول و گرفت و کارت و گرفتم و زدم
 زدم بیرون یه کفش پاشنه ۱۰ سانتی قرمز خریدم فکر کنم پولم تموم شد داشتم
 برمینگشتم که همون پسره که جیبش و زده بودم و دیدم که به یه مادر و دختر کوچیکش و
 گیر انداخته بود و هییی میگفت پولم و بده و زنه هی میگفت دست من نیست سریع رفتم
 طرفشون و پسره رو هولش دادم من :چخبرتهههههههههاااا تا پسر اومد بیوفته سریع
 کیفشو و تو جیبش گذاشتم همه نگامون میکردن من:چتههههههه به این بدبختااا گیر دادی
 پسره :اینن کیفمن و زده من :مطمئنی ازز کجا میدونی هااا پسره :پس کیفممم چی شده
 یه مرده اومد جلو مرده :داداش این کیفیت نیست که تو جیبته پسره گیج نگاهی کرد پسره
 :ولی من مطمئنم نبودد من :ههههه کوری بدبخت یه نگا به اینا بندازرز چطوری دلت اومد
 زنه کلی ازم تشکر کرد و رفت و بقیه هم رفتن رفتم طرف کافی شاپ نگاهی به درو برم
 کردم بهنام و دیدم رفتم طرفش من :سلام بهنام :فکر نمیکردم بیای من :حالا که اومدم
 بهنام :بیا بشین نشستم گارسون اومد طرفمون پسره :من یه قهوه میخرم تو چی یه نگاه
 شیطانن بهش کردم منو دو برداشتم و ۱۰ تا از چیزایی که توش بود و سفارش دادم بهنام
 :یاااااااااااااااااااااا یعنی همه رو میخوریی من :اگه باشه به زور میگن مفت باشه کوفت باشه
 بهنام :ای خداااا حالا ربط حرفت و فهمیدم یه گارسون اومد بستنی شکولاتی قهوه هایس
 پک آب انار آب انبه بستنی مخلوط چایو رو میز گذاشتن شروع کردم بخوردن که یهو
 یکی از پشت دستم و کشید و بلندم کرد بهنام بلند شد نگا کردم آرتان بود من :تو اینجا
 چیکار میکنی آرتان :ببخشید خلوتتون و بهم زدم ولی باید بریم و دستم و کشید و اجازه
 هیچ حرکتی و بهم نداد همینطور که میکشیدم لباسام برداشتم سوار ماشین شدیم در و
 محکم بست من :تو اینجا...آرتان :خفههههههه شوووو اون مردیکهههه کییی بود هان
 خانوم چیم سفارش داده بوددد من :آرتان آرتان :هان چیهههههه چی میخوای بگی میدونی
 از صبیب چقددد نگرانتممم میدونییی من :یه لحظهههه ساکت شوووو آرتان :میشنوم
 نشستم و همه چیزو از اول براش طعریف کردم آرتان :هییی بین چه فکراییی کردم من :ای
 مغز خراب حالا داری کجا میری این مسیر خونه نیستا آرتان :فقط ساکت باش

پنج دقیقه تو راه بودیم جلوی یه آرایشگاه توقف کرد آرتان :برو خودم شب میام دنبالت من :واقعا ممنونممم آرتان :خواهش میکنم اومدم بیام پایین که دستم و گرفت و چند تا تراول دستم داد من :نیازی نیست خودممم دارممم آرتان :برو گمشووووود پایین حوصله ندارم انقد با تحکم گفت که سریع اومدم پایین و بطرف آرایشگاه رفتم نشستم تا نوبتم بشه منو نشوند روی صندلی آرایشگر :ماشالاہ خوشگلی ولی مونداری من :پس اینا چیه آرایشگر :خخ منظورمه کمه آرایشگر شروع به آرایش کرد و منم انقد خوابم گرفته بود خوابیدم

_هییی دخترررباشوووو

چشمام و آروم باز کردم که آرایشگر و دیدم بلند شدم آرایشگر :ماشالاہ چه ماه شدییی دختر برو لباستم بپوش بیینم رفتم تو رختکن لباسم پوشیدم جلل خالق ایننن منم چه تغیر کردم موهام هم بلند شده بود یعنی مو مصنوعی گذاشته بودن یه رژقرمز جیغ مات هم به لبام زده بود و سایه مشکی پشت چشمام محشر شده بود خودن خودم و داشتم میخوردم پالتو روی لباسو پوشیدم کفشامم پام کردم پول آرایشگر و حساب کردم هنوز موبایل آرتان و نداده بودم موبایلشو برداشتم و به کیوان زنگ زدم یه بوق دو بوق برداشت کیوان :ایییی دزد ناکس یااااا این گوشووو برمیگردنی یا از حلقومت میکشم بیرون من :بکش بیینم میتونی کیوان :لیدیا تویییی گوشیش دست تو بود یهو زد زیر خنده کیوان:چقد فوشت داده پس

من :غلط کرده بگو بیاد دنبالم

کیوان :نیست رفته دنبال نازی انگار یه سطل آب یخ روم بریزن

کیوان :خودم میام دنبالت

عکس کاور لباس لیدیا

ساعت ۲۵:۲۱ فصل ۳۷

من:ب باشه و گوشه و قطع کردم که گوشه زنگ خورد نوشته بود نفس برداشتم

__ سلام عشقمم دیدی گفتم بالاخره باهم دوست میشیم من: سلامم خانوم کی باشند

__ تو دیگه کی هستییی پس آرتان کوووو

من: من نامزادشم آخرین بارت باشه به شوهر منوزنگ میزنی فهمیدییی و قطع کردم اه همون موقع یه ماشین وایستاد کیوان و آرشام بودن دوروبر و نگا میکردن رفتم طرفشون من: هووو کجا رو نگا میکنید آرشام: ببخشید خانوم شما من: اذیت نکن زود باش بریم کیوان: چه اذیتی خانوم من: عرررررررررررررررر کیوان: آرشامم این لیدیه سوار شدم من: برو حوصله ندارم انگار فهمین چون حرکت کردن وقتی رسیدیم پیاده شدم آرشام کمرم و گرفت با تعجب نگاهش کردم آرشام: حالا میفهمیم اونم دوست داره یا نه هیچی نگفتم وقتی رفتم تو چشم چرخوندم تا پیداش کنم روی مبل نشسته بود نازی یه چیزی میگفت و اون هی میخندید رفتم طرفش نگاهش که به من افتاد چند لحظه میخ شد نازی یه لباس خیلی کوتاه پوشیده بود من: سلام نازی نگاهی کرد آرتان: سلام نازی: اوه تویی لیدی گوشیه آرتان به طرفش گرفتم من: ببخشید دیر شد دست من بود ترسیدم گم بشم و تلفن پیدا نکنم ازتون کمک بخوام آرتان: اشکالی نداره کیوان رفت پیش دوست دخترش و آرشام کنار یه دختره بود منم نشستم روی یکی از مبلاهای دور نشسته بودم که یه پسر اومد کنارم نشست پسره: سلام خانوم خوشگله افتخار یه دور رقص و میدی

__ نه اون قراره با من برقصه نگا کردم آرتان بود دستم و گرفت و کشید من: مننن کخ بلد نیست آرتان: یادت میدم چشمم خورد به نازی که از چشماش آتیش میبارید خودم و چسپوندم به آرتان دستام و روی شونههای گذاشتم اونم دستاش و دور کمرم محکم کرد و تکون میخوردیم خیلیم سخت نبود نفسای گرمش که به صورتم میخورد مور مورم میشد آرتان: میدونی خیلی خوشگلی تو دختر من: ممنون بعد رقص رفتیم روی مبل کنار نازی و چند نفر دیگه نازی: خوش گذشت خوب معلومه آره رو شو کرد طرف اون چند نفر نازی: دختر خیابونیه مادرو پدرش و از دست داده آرتان جون لطف کردن و بهش جا دادن دستام و مشت کردم بلند شدم و بطرف در میرفتم ولی صدای آرتان شنیدم آرتان: پس تو چی هستییی هاهاهاهه دختر که برادرش بهش تجاوز کرده و... دیگه چیزی شنیدم و اومدم بیرون زیر دختری که اونجا بود نشستم آی خدا آخه چرا اشکام دونه دونه سرازیر شدن که احساس کردم یکی کنار نشست آرتان بود من: چیه تو دیگه چی میخوای یهو منو برگردندو

محکم لباسو رو لبام گذاشت و ولم نمیکرد با تلاش خودم و ازش جدا کردم نیششو اندازه
دهن فیل باز کرد آرتان: اینوو میخوام

ساعت ۳۷:۲ فصل ۳۷

من: چیکارررررر کردییییی آرتان: کار خاصی نکردم بوسیدمت میفهمی من: چییییی آرتان
خل خودمیییی من: دیووننههه آخرین بارت باشه آرتان: ایییی بابا چی آخرین بارم باشه این
تازه اولشه ازت یه ده تا بچه میخوام من: هااااااااا دیوونه شدی روانی بلند شو من خستم
میخوام برم بخوابم شیطون نگام کرد آرتان: میخوای بخوابی یا برام بچه تشکیل بدی با
چشمای در اومده نگاش کردم من: بیشعورررررر و بلند شدم و بطرف ویلا دویدم اونم پشت
سرم اومد آرشام تو بغل یه دختر میرقصید رفتم طرفشو گرفتمش و کشیدمش طرف کیوان
آرشام: چی شده هیچی نگفتم دست کیوانم گرفتم که آرتانم رسید من: حالا بریم اخم کرد
آرتان: اول دستشونو ول کن دستشونو رها کردم من: خو حالا بریم آرشام: چی شده هنوز که
زوده من: من خستم آرتان: دلش بچه میخواد آرشام و کیوان با هم: چییییییییییی قرمز شدم
من: دروغ میگه به سرش زدههه بدبخت کیوان: خخخ من که نمیتونم پیام ناسلامتی جشن
تولد دوس دخترمه آرتان: اوکی تو بمون آرشام: منم مخ یه دختر و زدم ولی فکر کنم
خرابش کردی لیدی برم جمعش کنم من: یلحظه بچه ها پس نازی یه نگا به دور و ور کردن
ولی ندیدمش من: اول نازی و پیدا کنیم بعد میریم همه: باشه شروع کردیم به گشتن نبود
رفتم بالا که آرشام و آرتان و کیوانم رسیدن خدا خدا میکردم اینجا نباشه در اتاق اولی و وا
کردم که چیزی نگم بهتره آرشام: آخ آخ کیوان: خاک بر سرت بد آموزی داره آرتان
:خخخخ هر کی در یه اتاق و باز میگرد و با خنده میبست در اتاق پنجمی رو وا کردم که
خشکم زد نازی لخت تو بغل یه مردد لخت بود رومو کردم اونور خدایاااا باورممم همیشه
آرتان و بقیه هم اومدن نازی انگار نه انگار ما اونجاییم حالش خوب نبود سریع در و بستم
من: برووووو بمیر چراااا اطرافیانممم اینجورینن چراااا آخه چرا همه دارن بد میشن با دو
بطرف حیاط حرکت کردم بطرف ماشین رفتم و بهش تکیه دادم که آرتانم اومد در ماشین و
وا کرد نشستم تو ماشین هیچی نگفتم اونم همینطور رسیدیم بغل کاناپه ها و ایستاده بودم
اولین قطره اشکم چکید من: چراااا آخههه همش من چرا همش اطرافیانم بهم ضربه میزنن

لبام و رو لباش گذاشتم آروم و عاشقانه لباش و بوسیدم و سریع اومدم پایین قرمز شده بودم به طرف خونه دویدم رفتن تو اتاقم

شب شده بود و هنوز بیرون نرفتم در و آروم باز وایبی جلو تلویزیون بکد داشت گرگ و میش نگا میکرد سریع پریدم رو کاناپه من: آخخخخخ جوننن گرگ و میش یه متر پرید هوا آرتان: چخبرتهههه دختررهیچی نگفتم و فقط نگا فیلم کردم وای که چقد صحنه های مثبت هیجده داشت هی سرخ سفید میشدم فیلم تموم شد من: حالابوس جیششش لالا لالا آرتان: پس بیا بوس و رد کن عمو نگاهی بهش کردم چشمام و تنگ کردم من: برو گمشو تا بتمرگی اومدم پاشم که محکم منو گرفت و افتادم رو کاناپه اونم روم آرتان: خوب چی میگفتین نشنیدم من: وایا کرمم شدی دوست ندارم یه حرفو چند بار تکرار کنم برو دکتر آرتان: خوب خوب لبش و آورد نزدیک لبم که دستم و بالا آوردم و یکی محکم خوابوندم تو گوشش من: تا قبل ازدواج خبری از بوسه نداره فهمیدیییییی یکم فکر کرد آرتان: منننن دیگه طاقتتتتت ندارممم همین فردا لالا لالا ازدواج میکنیممممم فهمیدیییی من: چیییییییییییییییییییی آرتان: همین که گفتم بای بوشش که گیر ما نیومد حدقل جیش و لالا گیرم بیاد از تعجب میخواستم شاخ در بیارم حتما شوخی کرده رفتم تو اتاقم و گرفتم خوابیدم

*
*
*

لیدییییی لیدییا عزیزمم لیدیا جوننننن لیدییییییییییییییییییی خره

من: ها لالا لالا چته اول صبی

آرتان: آرایشگرررر اومه خره

من: چییییییی سریع بلند شدم من: واسه چی نگو حرف دیشبت راست بود

آرتان: راست بود

من: حالا چیکار کنم

آرتان: هیچی بلند شو برو رو اون میز بشین

ای خدا چیکار کنم مجبورم قبول کنم دیگه رفتم صورتم و شستم و یه خانوم اومد افتاد بچونم تموم که شد لباس سفید بلندم و پوشیدم و محشررررر شده بودممممم یاد یلدا افتادم حدقل واسه عروسیم بیاد زنگ زدم بهش یلدا: من نمیتونم کار دارم دوروبر منم نیاااا لیدیا و قطع کرد اشکام جمع شده بودن که آرتان اومد یه نگا بهم انداخت چشاش برق زد ولی تا اشکام و دید آخماش تو هم رفت اومد طرفم من: یلدا حتی واسه عروسیم نیومد بغلم کرد کرد آرتان: هیش تو باید امروز همش بخندی دستم و گرفت و کشیدم بیرون همه بودن سپهر و یه دختره آرشام تنها اومده بود ولی میدونستم یکیو دوست داره از بغلش رد شدم آرشام: هی روزگار میخواستم بهت پیشنهاد بدما ولی این آرتان نامرد زود تر دستبکار شد الانم میشه فرار کردا آرتان یکی زد پس کلش آرتان: برو اونور تو همیشه چیزای منو میدزدیدی بیشعور این یکیو نمیزارم آرشام: بابا مال خودت نشستم پای سفره عقد واقعااا دارم ازدواج میکنم تو فکر بودم نازی که رفت دیگه ندیدمش آبیچیمم که خودش نخواست که درست بشه اگه تلاش کرده بود هیچ وقت نجابتشو از دست نمیداد

_ آیا بنده وکیلن

حواسم نبود من بلهههههه

آرتان بلندم کرد و تو هوا چرخوندم آرتان: مالللال خودمیایی همه دست میزدن و تبریک گفتن یهو آرتان بلند شد آرتان: حالا زود برید خونتون جشن تموم شد زودددد زودددد زودددد و دستشون و گرفت و بطرف در برد و اونا میخندین در و بستو و با نیش باز نگام کردم: وای چقد گشمنهههههههههههه آرتان: ای کارد بخوره اون شکمت بعد زدن یه دست جوجه کباب رفتم تو اتاق آرتانم اومد من: وای چقد خوابممممم میاد آرتان: لیدی یکی میزنمت که با دیوار یکی شی من: وایییی من زن آرتان نمیشم اگه بشم کشته میشم آرتان: حالا که شدی دیگه دیره اومد نزدیک و دور کمرم و گرفت آرتان: از روزی که فهمیدم دختری یه حس خواص بهت داشتم من: منم دوست داشتم ولی دیروز که ازم خاستگاری کردی عاشقت شدم آرتان: خیلی بیشعوری میخواستم جوابش و بدم و که لبش و گذاشت روی لبم و وحشیانه میخورد خوبه قورتش نداد انداختم رو تخت پیراهنش و در آورد خیمه

جیبم خالی بود ولی دلم پر از غصه و درد بود جیبم پر شد ولیییی دلم همونطور پر موند
ولی نه با غصه و درد پراز عشق و محبت خوشبختم زندگی پستی بلندی زیادی داره منم
هم پستی و تجربه کردم هم بلندی

نویسنده: زهرا خرمی

شهریور ۲۰۱۶ سال ۱۳۹۵

امیدوارم از رمانم خوشتون اومده باشه رمان جنگ دو بچه پولدار و بخونید پشیمون نمیشید
خیلییییی قشنگه ادامه رمان گناهکاره

پایان